خلوتگاه راز

گردآورنده : احمد طارق « عشرتي»



خلوتگاه راز

گردآورنده : احمد طارق « عشرتي»





کتابفروشي کابل

اسم کتاب : خلوت گاه راز

گرد آورنده : احمد طارق «عشرتي»

تعداد چاپ : ۱۰۰۰۰ جلد

تاریخ چاپ : حوت ۱۳۷۱

ناشر: کتاب فروشي کابل

متصل بنگش هوتل ، چوك خیبر بازار، پشاور

بسم الله الرحمن الرحيم

ازاینجااغازمي کنم !

پدرم مي گويد:

پنجسال از عمرم نگذشته بود که الحمد شریف را باسوره اخلاص و الفلق و سوره‌ء والناس از مادرم اموخته بودم و لي انچه که اند کي بر من سخت تمام مي شد ، حفظ دعاي قنوت بود که همه وقت باحرف (و) دست و گریبا ن مي شدم، حفظ سبحانك اللهم مشکل نبو د، هر وقتي که يکي از همسالانم بجاي (تبارك اسمك) میخواند که «تبارکس نمانه» مرا خنده مي گرفت و باسر زنش مادرم رو برو مي شدم ، بهمین تر تیب یکتن از اطفال دیگرکه « التحیات » را نمیتوانست به حافظه بسپارد، مخفي از دیگران از من مي پرسید : « هموخاله‌ء رسول الله (ص) چطور است ؟ من باغرورطفلانه مي گفتم : تو همیشه « خالصا" لله تعالي» را غلط پر سان مي کني که (خاله رسول الله (ص) چطوراست .

پدرم مي گويد: در ابتداي سن ششساله گي نماز میخواندم و به مسجد میرفتم، اما خوابهاي عمیق طفلانه مانع مي گردید که نماز هاي پنج وقت من مر تب باشد، وقتي بااطفال دیگر به بازي (خانه پتکان) مشغول مي شدم، اصلا"تشویق و تر غیب مادرم راازیاد مي بردم واحیانا" گناه مرالباسهایم بگردن مي گرفت و بایك ني و صداسان مي گفتم : اخر کالایم (لباسم) نمازي نيست ، ولي ماد رم مرااز نظردور نمیداشت تا انکه اند کي توانستم از همبازي هاي خودروي اختیار کنم ديري نگذشته بودکه پنج کتاب رانزد مادرم بااین حمد اغازکردم

کریما ببخشاي بر حا ل ما　　　　که هستیم اسیر کمند هوا .

ندا ريم غيرازتو فريادورس توئي عاصيان را خطابخش وبس

نگهدارمارازراه خـــطا خـطادرگــذارو ثـــوابم نما

باين تر تيب هر وقتي بااشعارخواجه حافظ در گير مي شدم، مادرم د ست مرا مي گرفت وبامطلب اشنا مي ساخت.

روان مادرم شادان كه عمري مرادرراه يزدان رهبري كرد

مرااو نقشه تو حيداموخت بجاي مادري پيغمبري كرد

من و همسالانم دررفتن به مسجد باهم مسابقه داشتيم، خصوصا" درروز هاي زمستان كه برف باري مي بود وياشبهاي كه(كاكا عثمان) كتاب شاه گلشاي پري را ميخواند و ازسبزپري وزرد پري قصه مي كرد از همه گان او لتر به مسجد حاضر مي شدم، من در ان سن و سال تقريبا" قصه امير حمزهء صاحب قران و قصه نجمان خاكي (نجم الدين شيرازي) راخوب بياد داشتم، احيانا"در گو شه مسجد اين قصه ها را باهمسالان خود سر گو شي مي نمودم ، حق هم همين بود زيرا اگر اواز مابلند مي شد تياق حاجي نيك محمد خان به پشت و پهلوي ما ميرسيد.

زمستان به اخر رسيده بودومن از ملاصاحب (كاكاكت) راسر مشق گرفته بودم و مصروف نو شتن بودم كه سرو كله حواله دار مجيد پيدا شد، وقتي برف هاي روي لنگو ته اش را در كو شكن مسجد تكان داد سلاماليكم گفته وارد مسجدگرديد ه ويكه راست بطرف محراب رفت وپارچه كاغذي رابدست ملاصاحب گذاشت و خودش روي لنگر تاواخانه نشست و نفس تاز كرد،همه ساكت بودند و چشمها بطرف ملاصاحب مي ديد و منتظر قرائت فر مان حواله دار بودند كه بازچي گل نوشگفته است ؟ همه در انتظار شنيدن «

حواله » بودند که ملاصاحب گفت : خط میرزائي است خوانده نمیشودوبعد
خط رابدست برادرم مر حوم میرزاعبدالرزاق گذاشت و ایشان گفت :
خیرت است نام نو یس بچه هااست که باید بخیر به مکتب بروند، نامها
خوانده شدو فکر مي کنم نفرسوم من بودم، بعد علاوه کرد: بچه هاي که
نامش را خواندم فرداهر یك همراي پدریابرادر خود به دربار حاکم صاحب
بروند و تو ضیح نمود که در بار دربرج (بالابین) است، راستي شب را به
کمال بي صبري به صبح رسانیدم و فردا همراي پدرمرحومم وارد ،در بار
شدیم و نام مراثبت کتاب حاضري مکتب نمودند.
غزني در سال ۱۳۱۸ داراي همان یك باب مکتب بود که در یکي از برج
هاي قلعه کهن غزني بچه ها براي اموزش در آنجا مير فتند و تا صنف
هفتم درس میخو اندند، بعد از چند روزدسر معلم صاحب کتابچه، قلم ،تخته
سليت و کتاب (من بادام را بسیار دوست دارم) بدست ما گذاشت من از
معلم صاحب بسیار مي تر سیدم، یادم آمد که بگویم : مادر صنف سوم یك
معلم داشتیم، خدایش مغفرت کند اورا ملاعبد السلام مي گفتند شخصي
بود سالخورده و کم حوصله که کو چکترین حر کت اطفال را بالاي چوکي به
دووسه دشنام و فحش بي حرکت میساخت مادشنام هاي ابتکاري را که حتي
بچه هاي کو چه و بازار یاد نداشتند از استاد خود فرا گرفته بودیم مثلاً
وقتي از غسل جنابت سوال مي کردیم و معناي (جنابت) را هم
نمیدانستیم، دیگر پنهاه به خداوند که پدرو مادر سوال کننده را لوچ و بر هنه
در صنف مي کشید و انچه را که باید نمي گفت ، باهمه ریزه کاري هاي آن
شرح مي نمود، بسان انکه ساعت دینیات ، ساعت تو ضیح مسائل جنس

بازي باشد و بعد از شرح تعاملات نطفوي باهمان اوازباريك خود يكي دو فحش را هم ضميمه مي كرد و روي دست سوال كننده مي گذاشت و مي گفت : فهميدي ؟!

من وقتي از مكتب بخانه مي آمدم، پدرم مي گفت نمازت را بخوان و گوسفندان را به چرا ببر بعد مي گفت : كتابهاي مكتبت را باخود بگيرچاره نبود اما من كتاب « نجمان خاكي » را نيزضميمه مي كردم و قتي گو سفندان به چرا مشغول مي شدند، من اولتر كتاب نجمان را باز مي كردم و شروع مي نمودم به خواندن رباعياتي كه نجمان خاكي براي دخترپادشاه سروده بود رباعيات اين كتاب را باچنان شوق به اواز بلند ميخواندم كه گوئي در پاي قصر دختر بادشاه قرار دارم و دختر ك طناز پادشاه باهمان لباس زيبا از شاه نشين آن قلعه كهن بطرف من مي بيند و ناز مي فرو شد و لي در انجا نه قصري بود و نه باغي نه شاهي و نه شهزاده اي بلكه دامنهء بود ازكوه هاي بلند وتپه هاي كو چك زمر دين و گلهاي لاله وهمان اب چشمه (قو بي) كه آز دامنه ئي كوه (تخت) سرازير مي شد و بسان خط نقره فام از ميان سبزه زار ها مي گذشت ، من درانوقت گل پشك را نسبت رنگ ولطافت ان بسيار دوست داشتم، مادرم مي گفت : اين گلها را نبايد در خانه بياورم كه ظرف هاي مامي شكند، فكر مي كنم همين علت بوده است كه اين گل زيبا را بنام گل پشك ياد مي كرده اند كه ، من اين پشك هاي چشم سفيدرا خوب مي شناسم، وقتي پشك براي استفاده از ماكولات باقيماندهء شب ، روي (رفگ) خيزمي اندازد ، ضرور بايك خيز، دو و سه كاسه را نيز نقش زمين مي سازد، كه تاوان كاسه هارا بايد از پشك مي گرفتند نه انكه

آن گل زیبا را ازخانه بیرو ن می کردند.

روزهای جمعه ، روز های خوبی بود، از یکطرف ازرفتن به مکتب رخصت بودیم وازجانب دیگر مسابقه خردوانی بین چو پان بچه هاچاق می شد، درروزهای جمعه گاوهاو گوسفندان را گوروان هاو چو پان هایك جابه چرا می بردند دروقت باز گشت از دامان کوه ها، می گذاشتیم تارمه ها، از ماخوب فاصله بگیرند و بعد میدان خوبی برای مسابقهء خردوانی اماده می شد، چی پنهان کنم که خر مابسیار تنبل بود اما خر کاکاچبارهمیشه در مسابقه بر نده اعلان می گردید.

عمر می گذشت و گذشت ، ولی بازی های طفلانه تااکنون دامن مارا رها نکرده است ، صنف ششم را بانمبر خوبی فارغ شدم نمیدانم ماه سرطان بود ویااسد که مولوی شاه محمد رشاد باهیئتی وارد مکتب ماشدند ایشان از مدرسه شر عیات وپرو گرام در سی ان تعریف ها کرد، و می گفت درین مدرسه علاوه از لسان انگلیسی ، لسان عربی نیز درس داده میشوبودن پهلوی مضامین شر عی ، علوم ساینس، تاریخ و ... نیز تدریس می گردد وقتی نوبت نام نو یسی بمن رسید مولوی موصوف باشخصی که وظیفه نام نویسی را بعهده داشت سر گوشی کرد گفت : سنش خورد است همین علت بود که وقتی نام ها خوانده شد نام من دران لست نبود، امامن کسی نبودم که باین دست بازی ها قناعت کنم، رفتم و پدررامحکم گرفتم که من نیز بادیگران بکابل میروم قسمت یاری کردو بانو جوانان واردکابل گردیدم و برای اولین مر تبه بود که من شهر خوبرویان را می دیدم ورباعیا ت نجمان خاکی در خاطره ام زنده می شد و بسان همسفران خود بارو شنی

برق اشنا مي شدم، شب را در خانه عنايت الله خان كه پاي ديوار هاي كهن و دامنه كوه شير دروازه قراردارد سپري نموديم انشب براي من شب جشن مي نمود من همه جارا چراغان واراسته مي د يد م، از ان بلندي ها، شهر كابل بسيار زيبا و براي من ديدني بود، صبح دميد وروزشد و چنان مي نمود كه افتاب از قلهء مناره چكري بلند مي گردد وشعاع زرين ان به خم و پيچ بالاي حصار پخش ميشود، صبحانه را بيتابانه صرف نموديم و رهسپار پغمان گرديديم ، بعد از سه و چهار روزاداره مدرسه مرا طلب نموده و هويت مرا درمكتوبي عنوان وزارت معارف چنين ثبت كرد.

عبدالاحد ولد غلام حيدرمسكو نه قريه عشرت خان غزني قوم اورمروقتي باتحويلدار مدرسه وارد اطاق دكتور اكرم خان رئيس تدريسات انوقت گرديدم، رئيس موصوف طرف من ديد و گفت : بچيم درس خوانده ميتاني ؟! گفتم : بلي صاحب ، بعد دو سه سوالي را ازرياضي و هند سه جواب گفتم رئيس موصوف رو به طرف تحويلدار مدرسه نموده گفت : بچه ي ذكي است و ميتواند درس بخواند، مو لا نا را بگو اورا شامل مدرسه گرداند، خطي نو شت و بدست تحويلدار گذاشت و ساعت پنج بجه روز بود كه وارد پغمان گرديديم، بعد از چند ماه، رخصتي سالانه اغاز شد و ماهم بطرف غزني حركت كرديم. رفت و امد مادر مدرسه دوام داشت تا انكه صنف دوازدهم بپا يان رسيد و به فاكولته شر عيات ثبت نام نمودم.

پدرم ميگويد :

از مدرسه برايت قصه كنم:

بسياردوست داشتم در همه كنفرانسهاي مدرسه كه درروزهاي پنجشنبه داير

مي گرد يد، اشتراك نمايم واشعار ناتوان و انتقادي خودرابگوش اين و آن بر سانم ، روزي همانطوري كه عبدالروف قتيل را ملك الشعراء مدرسه درلسان پشتو اعلان كردند، در زبان دري اين لقب را باچند جلد كتاب و يك نوت ده افغانيكي براي من بخشيدند ، ميداني كه مبلغ مذكور براي من يكجهان پول بودو من بسان سود خواران اين نوت را نزديك بود چون تعويذ بگردن خود تعليق كنم و دلم نمي شد كه انرا در برابر كتابچه و ياقلم به دو كان كاكا (عابدين) تحويل نمايم. خوب بيادندارم كه در صنف دهم ويايازدهم مشغول درس بوديم كه ازطرف استاد بزرگوار محمد عبدالغفار جمال عمار يكتن از چند نفر استادان مصري ، صنف مابه دو دسته تقسيم گرديد كه يكدسته بايد وظيفه تبليغ وان دسته ديگر نويسندگي را پيشه سازند اين طبقه بندي فقط از طرف استاد ما صورت مي گرفت اداره مكتب از ان اطلاعي نداشت ، مفردات درس « محفوظات » مارا حفظ سوره هاي ازقرآن كريم زينت مي بخشيد تادرروزامتحان اين سوره ها را حفظ دا شته باشيم و سر مايه ي باشد براي تبليغ و نو يسندگي،يكي از هم صنفانم كه در پهلوي من مي نشست در رديف مبلغين ثبت نام كرد و لقب خودرا نيزدر همان روز مبلغ گذاشت و گفت بعد ازاين مرا عبدالرحمن مبلغ بشناسيد. دسته مبلغين در روز هاي جمعه منبر مسجد را اشغال مي كردند و دستهء دو مي در ين اخبار و آن اخبار شعرو مضمون مي نو يشتند و در كنفرانسها ابراز لياقت مي نمودند ولي عمر اين فعاليت يك سال دوام نكردو محمد ياسين پنجشيري به وزارت معارف واداره‌ء مدرسه اطلاع داده بود كه استاد جمال عمار ميخواهد حزب اخوان المسلمين را در مدرسه اساس

بگذارد باین تر تیب قرار داد استاد ما براي سال اینده درسي امضاء نگردید و مابعد ازرخصتي ز مستاني استاد خودرادیگر ندید یم.

پدرم مي گوید :

ماموریت من از ماه حمل ۱۳۳۵ شمسي اغاز گردید و بعد از یکسال و چند ماه مدیریت مسؤل مجلهء الفلاح رابراي من سپردند وبالترتیب بحیث عضوریاست امور قانون گذاري ، مدیر عمومي فتواي حقوقي ، نیابت لوي خار نوالي معاون ریاست قضایاي حکو مت باز هم عضو تقنین و زماني مشاور حقوقي بانك تجارتي و بازهم بحیث مشاور تقنین در وزارت عدلیه تارتبه علمي قانونپال که یك رتبه کمتر از مقام پو هاند (پرو فیسور) است وظایف خودراتعقیب کردم و همچنان در خلال وقت رسمي براي مدت پنجسال بحیث استادحقوق مدني و جزائي در اکادمي پو لیس و چهار سال بحیث استاد قانون جنائي در فاکولتهء شر عیات وظیفه تدریس را بدوش داشتم ، البته شخصي بودم باصطلاح اند کي پرکار که بعد از وقت رسمي بحیث مشاور بانگ رهني و تعمیراتي نیز براي مدت شش سال ایفاي و ظیفه نمودم و دارائي من خوب بود واز چشم چراني بجیب مردم مرا مانع مي گرد یدو علاوه مدت سه سال عضویت هیئت تدقیق ریاست دیوان محاسبات را نیز بحیث نماینده وزارت عدلیه انجام داده ام.

پدرم مي گوید :

در پهلوي اینهمه مشاغلي براي روز نامه ها و مجلات و رادیو مضمون هم مي نو یشتم و احیانا" دو مضمون بنده را بر خي ازروز نامه ها در یك شماره طبع مي نمودند، در زمان جمهوریت داود، وقتي روز نامه اصلاح وانیس

باهم منضم گردید، چنان تصمیم گرفته شد تا در هر هفته مثلاً" روز هاي چها رشنبه ، چند صفحه روزنامه مذکوررابراي موضوعات ديني اختصاص دهند، بهمين تر تيب مو ضوعات ، اقتصادي ،ادبي هريك .... روز هاي معين داشتند که بازهم بنده را در کميته، موظف ساختند که بحيث عضو هيئت تحرير در تحرير مو ضوعات ديني اشتراك داشته باشم، درين کميته علاوه از من ، جناب دکتور عنايت الله ابلاغ ، فضلي و سر شار شمالي و چند برادرديگرحصه داشتند و من وظيفه گرفتم تادر مورد عقايد مضمون بنو يسم و از جوانب مختلف درين مورد وارد بحث گردم و مطالب را بصورت مقارن مقايسوي باديگر مذاهب واديان تدقيق نمايم ، که اين وظيفه عمر کمتري داشت و کمو نست ها تاب نياوردند تا چنين مضامين نشر گردد لذا بايك ني و صد اسان به فعاليت ماخاتمه دادند ولي من هم کسي نبودم که ميدان مبارزه را تر ك گويم، رفتم نز د مولوي بشارواستاد « حليم» وسلسله (توحيدوالحاد) را در مجله پيام حق اغاز کردم من فکر مي کردم که کسي بسان من جر ئت مبارزه را باکمو نست ها نداردولي ديده شد که اين دو نفر بزرگوار درين راه از من کمتر نبودند وباجرئت تام و باعنوان بسيار زيبا به نشر اين سلسله همکاري نمودند طوري که (تو حيد) را بارنگ سبزو (الحاد) رابارنگ سر خ در مجله خود چاپ مي نمودند وسرزنش هاي وزارت اطلاعات و کلتوررا ناديده مي گرفتند که طبع اين سلسله چندين سال را در بر گرفت و تا وقتي ادامه داشت که بنده طريق مهاجرت رادرپيش گرفتم.

پدرم مي گويد:

پروگرام قضايا وقانون درراديو افغانستان ، ابتکاري بود که از طرف راديو

افغانستان طرح مي گرديد واستاد محمد اكبر پامير واينجانب اين وظيفه را بعهده گرفتيم تا هر هفته يك پرو گرام در لسان پشتو ودر هفته ديگر به لسان دري ، قضايا مطرح گرديده و از نگاه احكام شر عي و قانو ني جواب ارائه شود، اين پرو گرام همه جوانب قضايا را در بر مي گرفت يعني همانطوريكه قضايا از ناحيه احوالات شخصيه مطرح و جواب داده مي شد از معاملات وقضاياي جنائي ، بيمه و بانگداري ، سود و امثال ان نيز مورد بحث قرار مي گرفت و احيانا" در بعضي قضايا ميز مدور تشكيل ميداديم، اين پرو گرام بهمان تناسبي كه مفيد ديده مي شد، عمر بيشتري هم داشت .

پدرم در مورد فعاليت جنبش اسلامي در افغانستان مي گويد:

من در سال ١٣٣٣ بحيث عضو كو چك تحريك اسلامي به فعاليت اغاز كردم و تشويق يكتن از برادران ان وقت يعني خواجه اقاي شرار كه فعلا" باخلقي ها همكاري دارد و در وقت تر كي همكاري خودراباماقطع كرد باصطلاح رهنمائي شدم قابل گفتن است كه در مورد بنيان گذاري جنبش اسلامي در افغانستان برادر بزرگوار ما پو هاندمحمد فاضل فاضل مي نو يسد :

« در اخير سال ١٣٢٣ ماهاي حوت در اثر تر بيت و تنوير-استادان بزركوار چون قاضي عبدالظاهر سامي و يعقوب حسن خان فكر تر بيت حلقه هاي اسلامي به منظور صيانت دين مبين اسلام ، جلوگيري از خرافات پسندي ، تامين عدالت اسلامي ، تاسيس دو لتي كه بر پا يه اسلام بنيان كذاري شود و بشكل جمهوري باشد و اصلاح و انتقاد حكو مت سر اقتداردر ما ايجاد شد،عبدالغفار سويدا ، محمد هاشم صافي ، عبدالحكيم از غزني ، پسر قاري غلام نبي معلم دينيات مكتب غازي ، عبدالحق واله، و فيض محمد

احمدزي در يكي از چهارديواري هاي قبر ستان قول آب چكان جمع شديم و روي اساسات متذكره باهم تعهد سپرديم كه كار و فعاليت مي نمائيم، به اين منظور به كانفرانسهاي مكتب غازي مضامين مي خوانديم و بجرائد و اخبار مي نو شتيم و باهم هفته يكبار مي ديديم.
چندي بعد در سال ١٣٢٤ باجناب تر جمان صاحب سيد احمد خان كه به يقين كامل به اين گونه مسايل اشنا بود و فعاليت داشت و به منزل كاكايم پدر اقاي واله سكو نت داشت اشنا شديم و روي اين منظور جلسات داير كرديد و اكثر جلسات مادر منزل فيض محمد خان احمدزي در درخت شنگ داير مي شد.
غالبا" ز ماني كه من از فاكولته فارغ شده بودم و بعد از انكه اتحاديه محصلان لغو شد « سال ١٣٣١ » بفكر ان افتاديم تا بايكي از علماي كرام تماس حاصل گردد و به تاسي از نظريات صائب و عالمانه شان كار خودرابه پيش بريم به نظر من جناب مولوي صاحب عبدالغني مشهور به مولوي صاحب قلعه بلند كه مدرسه عاليشاني در قلعه بلند بگرام داشتند و عملا" داخل چنين فعاليت بودند و هر سال چندين مولوي رادستار مي بستند به اين شخصيت عالي اتفاق نظر حاصل شد كه تماس گرفته شود بعد از تماس گرفتن در جلسه اول ، ما بامولوي موصوف باشتراك اينجانب (فاضل) جناب سيد احمد خان تر جمان ، يو سف خان و مير محمد يعقوب خان و مير غلام حيدر خان و مير غلام محمد خان در قلعه بلند ساعت هشت شب اتفاق افتاد ودر جلسه دو م به منزل اينجانب درده قاضي بعد از ساعت هشت شب به اشتراك اشخاص كه فهرست ان را به شما تفويض كرده ام

صورت گرفت (فهرست مذکوررا قبلاً براي اينجانب سپرده بودند به اين تفصيل :

مولوي صاحب عبدالغني از قلعه بلند پروان.

سيد احمد ترجمان از تگاب ، باشنده کابل.

مير محمد يعقوب ولد مير سيد کاظم از تنگي سيدان چهاردهي .

مير غلام محمد از دوغ اباد چهاردهي کابل.

محمد يوسف از کابل.

اينجانب محمد فاضل.

حاجي سروالدين.

و اين مجلس تاصبح دوام نمودوبعد از صبح مولوي صاحب بطرف مدرسه خودتشريف بردند وبعد از يکسال باري مولوي صاحب اين جمعيت را در مسجد جامع سر بازار در چهار سوق بنام (حزب الله و الر سول و النعمان) معر في کرد و هزاران نفر ثبت نام کردند که در اثر ان ، فشار هاي بر مو لوي صاحب از جانب مياگل جان وارد شد و اينجانب از پروان به لغمان تبديل شدم و هسته اين جمعيت رادر انجا گذاشتم) ولي سلسله ادامهء جمعيت مو صوف نسبت فشار حکو مت از هم مي گسلدو فکر مي کنم حکومت وقت ، يعني دراواخر حکو مت سردار محمد هاشم خان جناب مولوي صاحب قلعه بلند را مجبور مي گردند تادست از فعاليت باز دارد واين امر سبب گرديد تابرادران متعهد فعاليت خودرا بصورت مخفي دنبال کنند. و هسته دو مي را بجاي هستهء اولي اساس قرار دهند »که طبق تحريري جناب پو هاند محمد فاضل فاضل در هسته دو مي اشخاص ذيل اشتر اك

داشته اند.

میر غلام حیدر مامور معارف.

میر غلام محمد

میر محمد یعقوب

سید احمد تر جمان

محمد یو سف

میرمحمدحسن

محمدافضل انجنیر

حاجي سروالدین

جانباز کاپیساء خواجه اقاي شرار

سید یعقوب و چند نفردیگر .

درسال ۱۳۳۲ وقتي حکو مت سردارهاشم سقوط مي کند ، برادران اندکي بفعالیت خود مي افزایند و تحریك اسلامي در محیط دانشمندان و پو هنتون کابل راه خودراباز مي کند که ازسال ۱۳۳۳ به بعد، اشخاص ذیل به قبول عضویت تحریك اسلامي دست بهم میدهند باین تر تیب که :

در سال ۱۳۳۳ عبدالاحد عشرتي و برادرعبدالعزیز فروغ عضویت این جنبش راحاصل کردند.

در سال ۱۳۳٤ برادر شهید و في الله سمیعي از طرف برادرعبدالعزیزفروغ معر في گردید ند.

درسال ۱۳۳٦ استاد رباني ازطرف برادرعبدالعزیزفروغ عضو این جمعیت

شناخته شد.

درسال ۱۳۳۷ برادر شهید عبدالهادي هدایت از طرف برادر شهید وفي الله سمیعي وارد جمعیت گردیدند و قتي استاد شهیدغلام محمد نیازي بانظریات جدید از قاهره مراجعه نمودند بانظریات بکرو و تنظیمي در زمرهء برادران پیوستند.

درسال ۱۳۳۸ دکتور توانا ازطرف و في الله سمیعي شهید دعوت و درسال ۱۳٤۰ شامل این جنبش اسلامي گردیدند. ورویِ همه رفته این جمعیت ازطرف استادان محترم و جوانان ایثار مند دیگر تقویه گردید و استاد شهید غلام محمد نیازي که ریاست اکثر مجالس را بعهده داشتند هسته دو مي رادرپو هنتون کابل اساس گذاشته یعني بعد ازسال ۱۳٤۳ نهضت اسلامي با کمال جرئت وثبات براه افتید و چهره هاي مبارزو ایثار مند زمام نهضت را بدست گرفتند و به پیش رفتند که میتوان از جمله انهمه برادران از برادران ذیل نام برد.

برادرشهید مولوي حبیب الرحمن.

برادرشهید انجنیر حبیب الرحمن از فاکو لته انجنیري.

برادرعبدالرحیم نیازي از فاکولته شر عیات.

برادرانجنیر احمد شاه از فاکولته زراعت.

برادرشهید سیف الدین نصرت یار برادر عنایت الله شاداب از فاکولته شر عیات.

برادرسید نورالله عماد از فاکو لته علوم.

برادرحکمتیار ازفاکولته انجنیري.

برادرعبدالرب الرسول سیاف و برادر شهید محمد جان احمدزي از فاکولته شرعیات.

برادرعبدالباري از فاکولته شرعیات.

برادر عبدالقادر شهید ، برادر سید عبدالرحمن شهید از فاکولته شرعیات.

پدرم مي گوید :

شوراي رهبري برادران ، براي من و استادرباني و ظیفه دادند تا جهاد قلمي را ازطریق جریده‌ء گهیخ در برابر کمو نستان و اهل الحاد اغاز نمایم، و این وظیفه‌ء سنگین و عدم همکاران قلمي سبب شد تا به بیست و یك نام مستعار علیه الحاد مبارزه خودرا به شدت ادامه دهم و تر دیدي نیست که ۷۰و ۸۵ فیصد مضامین این جریده رااز شماره دو م الي اخرین شماره آن اینجانب نو شته است.

پدرم مي گوید:

بنده اولین کسي بودم که براي بار اول از طریق مطبو عات بر ضدکمو نیزم تحت عنوان (ملکیت از نگاه اسلام و کمو نیزم) مضمو ن نو شتم ودرسال ۱۳۳۸ در مجله الفلاح به نشر رساندم و مضمون دو مي جواب انتقادي بود که در مورد معجزه شق القمر ازطرف بحر الدین باحث درروزنامه انیس نو شته شده بود، طوري که دیده میشود همکاري قلمي پدرم بیشتر با مجله الفلاح، مجله پیلم حق، مجله قضا، روزنامه اصلاح و انیس است .

قصه مهاجرت :

پدرم مي گويد:

در محيط فعاليت اسلامي و ضد كمو نيستي ، برادر مجاهد و همسنگر خود منهاج الدين شهيد راازدست داده بودم و نقشه ي را كه براي قتل ما دو نفر گرفته بودند اين افتخاررامنهاج الدين شهيد حاصل كردولي ايجاب مي نمود كه اين افتخاررا بنده كسب مي نمودم زيرامحرر جريده گهيخ در حقيقت من شناخته مي شدم به اين تر تيب فعاليت تحريكي ماتاوقتي ادامه مي يابد كه در ماه جدي ١٣٦٠ يكتن از همكاران مابنام غلام حضرت شهيم ازطرف خاد باكارت عضويت حزب اسلامي گرفتارگرديده و متعاقب او برادر حاجي غوث الدين غزنيوال به محبس كشانيده ميشود از انجاي كه سبب اين كارت بازي مرا گفته بودند، خاديست ها براي گرفتاري من در تكا پو افتيده، و بهانه خو بي براي قتل من در دست اورده بودند و من كسي بودم كه قلب انها از قلم من صد ها داغ برداشته بود انها مي گفتند كه از يك قول اردو نمي تر سيم ،طوري كه از يك ورق جريده گهيخ حوف داريم، دختر منهاج الدين شهيد كه نمي شناختيم باهمه برادران خوداز خلقي هاي دو اتشه هستند، همه نو شته هاي مرا بدسترس خلقي هاو پر چمي ها گذاشته بودندو اسناد حزبي هم براي اثبات همه حقائق عليه من دردست داشتند تا مرا گرفتار نمايند و بدون سوال وجواب مرمي به سينه ام بگذارند ويابسان ديگر برادران تحريكي به زير صد ها من خاك زنده ام دفن نمايند و لي خداوند مهر بان مرا ازكشتار گاه پلچرخي چنان نجات بخشيد كه عقل انسان از درك ان عاجزاست .

باین تر تیب که :
روز چهارشنبه مورخ حوت ۱۳٦۰ وظیفه داشتم تا ازپیشنهادیه ریاست قوانین درمورد رهائي زندانیان غیر سیاسي در صدارت دفاع نمایم باین مفهوم که : هر گاه دو نفر و زیاده ازان از یک فامیل در محبس باشندبایدیکنفرانها براي سر پر ستي واعاشه ان فامیل رها گردد، روي این منظور ساعت۹ بجه روز مذکور وارد صدارت گردیدم و بعد ازبحث ، توانستم فر ماني درین مورد امضاء گردد وساعت دوازده بجه روزواپس وارد شعبه گردیدم که یکتن از همکا رانم گفت : الان چهار نفر از خاد امده بودند وازتو پرسیدند، قبل از انکه بصرف نان بپردازي باید شعبه را تر ک نمائي ،مجبور شدم و بعد از استشاره بادیگر برادران بطرف خانه رفتم و قضیه را باو لاد ها در میان گذاشتم و لي حسب و عده قبلي ساعت دو بجه همین روز باید به وزارت داخله میرفتم تا قانون ویزه رابراي ار کان وزارت داخله، وزارت مالیه ، ریاست هوائي ملکي وزارت تجارت وزارت خارجه و پو لیس و لایت کابل شرح دهم که سر انجام وارد وزارت داخله شده دیدم جمعیتي بزرگي به انتظار من نشسته بودند و در ان میان چهارنفر از خادیست ها بشمول دکتور شریف رئیس خاد داخلي دیده مي شد که فکرمي کنم درین مجلس بیش از چهل نفر حضور داشتند، وقتي پشت میزخطابه قرارگرفتم جمله اولي من چنین اغازشد: این قانون همین امروزباید خوانده و تشریح و سوالات شما جواب داده میشود زیرا شاید فردامن در میان شما نباشم، جمعیت پو لیس که اکثر انها از شاگردانم بودند، بایکصدا گفتند استادچرا: گفتم: شریف خان چهارنفر رابراي احضارم روانه کرده است

نمیدانم برای چي ؟ درین میان یکتن از پو لیسان گفت : اینچه حال است جوانان رادرعسکري سوق میدهند ، استادان را به حبس مي کشانند درین وقت مجلس را سکوت مطلق فرا گرفته بود، اما دکتور شریف گفت : استاد محترم هیچ گپ نیست بالاخیر پو لیس ها اطراف ویرا گرفتند و او وعده همکاري بامن داد بهر صورت قانون ویزه خوانده شد و ساعت چهار سالون را ترك گفتیم، رئیس خاد مرا گفت : استاد خانه میروید و یادفتر؟ گفتم به خاد وي گفت فکر مکن هیچ سختني نیست خیرت است ولي باوجود چندین مر تبه اصرار من که باید بخاد برویم مرا باخودگرفت واز وزارت داخله خارج شدیم، به مجرد خروج ازوزارت مو تر تو قف کردو دو نفر دیگر به مو تر نشستند و چنین پنداشتم که همین دو نفر براي گرفتاري من آمده اند ولي مرا در پهلوي وزارت عدلیه پیاده کردند و همه براي رسم تعظیم از مو تر بر آمده وبعد ازانجام تعظیم انهم بصورت عسکري بطرف خادرفتند که در همین وقت یکتن از همکاران من که این منظره راازبالامشاهده مي کرد پائین آمده و گفت : زودشو که نفر هاي خاد آمده بودند من گفتم: همین مو تر هم ازخاد بود، بهر صورت مرا بخانه رسانیدند وبعد ازسه شب رهسپار پنجشیر گردیدم و در شب چهارم بود که خانه مارا توسط چند عراده تانگ محاصره نمودند، باین صورت خداوند مراازدست انها نجات بخشید و بعد ازچند ماه در جبهه براي انجام کاري به پاکستان مهاجرشدم و قتي بپاکستان رسیدم، اصلا" نمیدانستم که تنظیم هاي جهادي هزاران اختلافات بگو و مگو در میان خوبدارند از انجاي که بنده بین برادران وحدت کامل میخواستم، نتوانستم و یانخواستند مرا . بپذیرند، چون خداوند

مهربان ، بر گنهکاران مهر بان تر از مهر بانان است بنده عاصي خودرا، قدرت کار، روزي فراوان ، صحت کامل بخشيد و ازاحتياج ديگرانم رها نيد ووظيفه بسياردل پذير که خودم آرزو داشتم نصيب گردانيد که اينست ثمران

مشغوليت من در محيط مهاجرت :

پدرم مي گويد:

بعدازپنج و ياشش ماه بحيث مبلغ بين المللي از طرف وزارت او قاف کويت در پاکستان مقررگرديدم نا گفته نبايد گذاشت که وزارت مو صوف فقط ده چو کي براي مبلغين خوددراکناف جهان تعين نموده بودند که از ميان يکعده داوطلبان طبق اراده خداوند مهربان من نيز از ان ميان در جمله ده نفر ديگربراي انجام اين و ظيفه انتخاب گرديدم ناگفته نبايد گذاشت قبل از انکه باين و ظيفه تعين گردم به همکاري برادراستاد محمد هاشم مجددي ، توانسته بوديم تااساس شوراي ثقافتي جهادرادر اسلام آباد بگذاريم و بتاليفات و تصنيف کتب درسي وظيفه خودرا اغازنمائيم، ولي وزارت او قاف نسبت مراجعه شيخ ماجدالرفاعي مرا بحيث همکار درلجنة الدعوه ، و ظيفه دادند تاو ظايف خودرابه همکاري اين لجنة تعقيب نمايم که الحمدلله نتيجه نيکوي بار آورد.

موسسه جر من افغانستان فو ند يشن و ظيفه دو مي است که به همکاري کاکو جان نيازي وبرادر محترم پو هاند محمد فاضل آنرا اساس گذاشتيم و مرا بحيث رئيس مو سسه مذکور انتخاب نمودند که تااکنون و (ثور١٣٦٨) همان و ظيفه ادامه داردو ماتوانيستيم که در پهلوي خدمات صحي کورسي

براي تعليم و تر بيه و كورس هاي و تر نري را داير نموده و در داخل افغانستان كلنيك هاي صحي انساني و حيواني را باز نمائيم كه اكنون مصدر خدمات خو بي اند ، در ابتدااز طرف همين موسسه جريده را بنام (مهاجر) نشر نموديم كه بعد از شماره هفتمم از دست ما گرفتند و در برابرمضامين انتقادي و اصلاحي ان تاب مقاو مت را ازدست دادند زيرا جريده مذكور از حقوق مهاجرين دفاع مي نمود.

بنده در پهلوي اينهمه مشاغل توانستم تا انجمن خيريه مهاجرين ولايت غزني را اساس بگذارم واز پول امدادي ء كه ازطرف مهاجرين ولايت غزني كمك ميشود، توانستيم براي بعضي از مجروحين جهاد كه ازخود چيزي نداشتند كمك نقدي تقديم نمائيم كه فعلا" انجمن مذكور فعال بوده و ازنتيجه كار خودكمال رضايت داريم.

طبع جريده خاطرات و بنيان گذاري ان نيز ازطرف اينجانب و پو هاند فاضل و برادرمبارزماانجنير احمد شاه به نشرميرسيد و ما در ظرف كمتر از يكسال توانستيم علاوه از نشر جريده خاطرات چهار ده جلد كتاب را به سلسله تعليمات اسلامي طبع و را يگان بدسترس مردم بگذاريم.

خدمات پدرم در ساحهء تاليف ، تر جمه و نگارش تا امروز يعني اول ماه سنبله ١٣٧١ هـ ، ش .

الف : كتابهاي كه ازطرف وزارت اطلاعات و كلتور افغانستان مستحق جائزه مطبوعاتي شناخته شده است .

١- ميراث از نگاه اسلام و قوانين وضعي.



۲- حقوق اطفال در اسلام و قوانین وضعي.
۳- افرید گار مااز نشرات شوراي ثقا فتي جهادوبرنده جائزه مطبو عاتي حزب اسلامي .

ب : کتابهاي که طبع گردیده است .

۱- مدافع و دفاع از متهم (جلد اول) ازطرف وزارت عدلیه(تالیف).
۲- مسئولیت وجزاء از نشرات وزارت عد لیه (تر جمه) .
۳- قصاص در اسلام از نشرات و زارت عدلیه (تر جمه).
٤- ملکیت در اسلام از نشرات جریده گهیځ (تالیف).
٥- اقتصاد در اسلام از نشرات جریده گهیځ (تالیف).
٦- سیاست اقتصادي در اسلام از نشرات جریده گهیځ (تالیف).
۷- حکو مت انفرادي یامردمي از نشرات جریده گهیځ (نگارش) .
۸- گهیځ رساله است در پښتو از نشرات جریده گهیځ (نگارش) .
۹- ازما به جوانان از نشرات جریده گهیځ (تر جمه).
۱۰- تاریخچه قضاء در افغانستان از نشرات ستره محکمه (تالیف).
۱۱- جنگهاي پارتیزاني از نگاه اسلام از نشرات اتحادیه مجاهدین تالیف
۱۲- اسلام ودیگران از نشرات جریده گهیځ (تر جمه و نگارش).
۱۳- رساله خونابه زار(شعر).
۱٤- نهضت هاي جهان اسلام به کمك برادر انجـنیراحمـد شاه (تر جمـــه ونگارش).
۱٥- جنایات شوروي در افغانستان واعلامیه حقوق بشر به کمك برادر

انجنیر احمد شاه (نگارش).
١٦- قانون جهادبه کمك برادر انجنیر احمد شاه (تالیف و تر جمه).
١٧- ستراتژیك و تاکتیك در اسلام به کمك برادر انجنیر احمد شاه (تر جمه).
١٨- تفسیر سورهءوالناس (مثنوي).
١٩- خلوت در انجمن از نشرات شوراي ثقافتي جهاد (مثنوي که به اردو نیز تر جمه گردیده است .
٢٠- تثلیث از نشرات شوراي ثقافتي جهاد به همکاري برادرراشد سلجوقي (تالیف).
٢١- افرید گار ماازنشرات شوراي ثقا فتي جهاد (تالیف).
٢٢- مار کسیزم ازنشرات جماعت اسلامي (نگارش).
٢٣- شیعه ئیزم به کمك برادر انجنیر احمد شاه (ترجمه).
٢٤- لغزشها به کمك برادر انجنیر احمد شاه (تالیف).
٢٥- تقوي وافات پر هیز گاري از نشرات لجنة الدعوة (تالیف و تر جمه).
٢٦- اخلاص از نشرات لجنة الدوعوه (تر جمه).
٢٧- جوانان پیش اهنگ دررستاخیزاسلامي از نشرات لجنة الدعوة ترجمه.
٢٨- حضرت عیسي علیه السلام از نشرات شوراي ثقافتي (تالیف) باهمکاري برادرراشد سلجو قي.
٢٩- شخصیت متمایز از نشرات لجنة الدعوه (ترجمه).
٣٠- ماثورات از نشرات لجنة الدعوه (تر جمه).
٣١- آزمون از نشرات لجنة الدعوة (ترجمه).

۳۲-ارامش واطمینان روحي از نشرات لجنة الدعوة (ترجمه).
۳۳- ایمان ، صبرو شکراز نشرات لجنة الدعوه (ترجمه).
٣٤- قلب ، امراض وعلاج ان (تر جمه و نگارش)،
۳٥- عرض حال (شعر).
٣٦- تاریخچه عداوت شیطان باآدم علیه ا لسلام (ترجمه).
۳۷- قانون تکافل اجتماعي از نشرات جریده خاطرات (تالیف).
۳۸- تو حید (ترجمه).
۳۹- الحاد، اسباب وعلاج ان (ترجمه و نگارش).
٤٠- اخوت و برادري از نشرات لجنة الدعوة (ترجمه).
٤١- اثر نمازوروزه درزندگي از نشرات لجنة الدعوه (ترجمه).
٤٢- فضیلت ذکر ازنشرات محاذ ملي اسلامي افغانستان تالیف و ترجمه
٤٣- ایمان در برابرعوامل ضعف واسباب تقویه آن از نشرات لجنة الدعوه
(تر جمه).
٤٤- مسیحیت چیست از نشرات جریده خاطرات (تالیف).
٤٥- طاعت و فر مان برداري از نشرات جریده خاطرات (تر جمه).
٤٦- امارت و فر مان روائي از نشرات جریده خاطرات (ترجمه).
٤٧- اثر قرائت قران درزندگي از نشرات لجنة الدعوة (ترجمه).
٤٨- نفاق و منا فقین از نشرات جریده خاطرات (تر جمه)
٤٩- ایجاب حکومت اسلامي از نشرات جریده خاطرات (تر جمه)
٥٠- زن و خانواده دراغوش اسلام از نشرات جریده خاطرات تالیف .

۵۱- قضاء دراسلام و کمو نیزم ازنشرات کانون تر جمه اثار جهادافغان (نگارش) که در لسان انگلیسي ترجمه گردیده است .

۵۲-تصوف یاوادي گمگشتگان از نشرات جبهه نجات ملي (تالیف).

۵۳- خاطرات ازطرف نماینده گي اتحاد اسلامي در امریکا طبع گردیده است (نگارش).

۵٤- امانت و توانائي از نشرات جریده خاطرات (ترجمه).

۵۵- سیاست شر عي به کمك برادر انجنیر احمد شاه (ترجمه).

۵٦- حقیقت عبادت دراسلام از نشرات لجنة الدعوة (تر جمه).

۵۷- قانون گذاري دراسلام و کمو نیزم (نگارش).

۵۸- روز واپسین و نامه اعمال ماازنشـرات جریـده خاطرات (تالـف و ترجمه).

۵۹- وسو سه به کمك برادر انجنیر احمد شاه (نگارش).

٦۰- شوري از نگاه اسلام از نشرات جریده خاطرات (تر جمه).

٦۱- ثبات و پایداري از نشرات لجنة الدعوه (تر جمه).

٦۲- دعوت ودعو تگران درروشنـي زیبائیـهاي قرآن ازنشرات جریده خاطرات .

٦۳- مقام کاردراسلام.

٦٤- شیوه هاي پخش نصرانیت از نشرات لجنة الدعوه (تالیف).

٦۷- ضرورت تخلق به اخلاق اسلامي.

٦۸- ساحل نجات شعر.

٦۹- اولین حکومت اسلامي مجاهدین ازنشرات جریده خاطرات از نشرات

مجله بصیرت ازنشرات لجنة الدعوه.

۷۰- ازردگي معاف (طنز)ازنشرات مجله بصيرت.

۷۱- ار كان اسلام ازنشرات لجنة الدعوه

۷۲- دعاو نيايش از نگاه قرآن (تر جمه) ازنشرات كتاب فروشي كابل).

۷۳- مجمو عه ازتعليمات اسلامي، شامل رساله هاي (تو به، تو كل ، تجريد ،زهدوتقوا ا ز نشرات مجله بصيرت.

۷٤- نامه ها(از نشرات كتاب فرو شي كابل).

۷۵- اسلام و تكنالو جي (تر جمه و نگارش)ازنشرات مجله بصيرت.

۷٦- سيد جمال الدين افغاني و ماسو نيه(ازنشرات جريده هدف).

۷۷- بصيرت (مجله) علمي ، اجتماعي و سياسي.

۷۸- جريده هدف - تاالكنون به نشرات خودادامه داده است .

۷۹- صفات و مميزات دولت اسلامي تر جمه و نگارش جريده هدف .

ج : رساله هاي كه بصورت كامل در يكي از مجلات طبع گرديده است .

۱- الحادو تو حيد مجله پيام حق (تاليف و تر جمه).

۲- اززيبائيهاي قرآن مجله الفلاح نگارش.

۳- دين اسلام كفيل سعادت بشر است مجله الفلاح (تاليف).

٤- شهادت دراسلام و قوانين وضعي مجله الفلاح (تاليف و تر جمه)

۵- اسرار سوره فاتحه مجله الفلاح(ترجمه و نگارش).

٦- رستاخيززنان در اسلام مجله مير من (تاليف) وبه انگليسي نيزترجمه و درهمين مجله نشر گرديده است .

۷- حقوق زن دراسلام جريده گهيځ (تاليف و تر جمه).

۸- سقط جنین از نگا ه اسلام و قوانین وضعي مجله میر من (تر جمه و تالیف).
۹- پو لیس و تاریخچه ان ، مجله الفلاح(ترجمه و تالیف).
۱۰- محابس وتاریخچه ان در اسلام و جهان غرب.
تر جمه و نگارش ، مجله قضاء.
۱۱- بیمه از نگاه اسلام و قوانین و ضعي (تر جمه) مجله قضاء.
۱۲- نظام اقتصادي در اسلام، (تالیف) مجله بصیرت.
۱۳- اعجاز علمي درقرآن وسنت (تالیف) در مجله بصیرت.
۱٤- معلمین و معلمات (تر جمه) در مجله بصیرت .
۱۵- خداشناسي نیاز طبیعي انسان است (تالیف) در مجله بصیرت وامید است بصورت کتاب نیزطبع گردد .
۱٦- فلسفه قانو ن و قانون گذاري (و تر جمه و نگارش) در کتاب سمینار شوراي ثقافتي .
۱۷- سودومفاد بانکي از نگاه دانشمندان اسلامي (تر جمه و نگارش). در کتاب سمینار چهارم شوراي ثقافتي .
۱۸- روز نامچه میرزا بو باني نگارش (در جریده هدف).
۱۹- سیاست جهان بزرگ و دنیاي اسلام (تر جمه و نگارش) درجریده هدف.
۲۰- اسماء الله الحسني (مر بوط ایات اخیر سوره حشر) تر جمه در مجله بصیرت .
۲۱- حقوق و مکلفیت هاي رئیس دولت اسلامي (تر جمه و نگارش) در کتاب

سمینار شوراي ثقا فتي جهاد.درکتاب سمینارشوراي ثقافتي جهاد. : کتب که حروف چیني ان انجام گردیده و اماده طبع است .

١- مسئو لیت (تر جمه).

٢- عقائد از امام حسن البنا(تر جمه)

٣- جهادوسعي درراه خدا از ممرات الحق (تر جمه)

٤- خداوند مراقب و ناظر همگان است از ممرات الحق (تر جمه).

٥- راستي وصداقت از ممرات الحق (تر جمه).

٦- شجاعت وصداقت از ممرات الحق ترجمه .

٧- یاري خواستن جزازخداوند رر رر (ترجمه)

٨- دوري و تر ك همنشیني بااهل جاهلیت رر (ترجمه).

٩- فروتني و تکبر (ترجمه)

١٠- هجرت و جهاد (تالیف و تر جمه)

١- ارزش مندي نمازدر جماعت از ممرات الحق (تر جمه).

٢- یهود کیست و یهو دیت چیست (تالیف و تر جمه ودرجریده هدف تحت . طبع قراردارد.

٣- برو یرانه هاي یهو دیت (تالیف) بصورت کتاب اماده طبع است.

٤- مشکلات اقلیت هاي اسلامي درجهان تالیف.

هـ : کتابهاي که اماده براي حروف چیني است.

١- اسلام و مسلمانان (ترجمه) ازممرات الحق

٢- ادب (تر جمه) از ممرات الحق

٤- نصیحت (تر جمه) از ممرات الحق

٥- ایثاردرراه خداوند (ترجمه) از ممرات الحق.
٦- انتقاد چگونه صورت مي گيرد(تر جمه) ازممرات الحق.
٧- اعتمادبر خويشتن (ترجمه) از ممرات الحق.
٨- دوري از اماكن فساد(ترجمه)ازممرات الحق
٩- شناخت سلوك مسلمان (ترجمه)ازممرات الحق
١٠- دعوت اخوان المسلمين (ترجمه)ازممرات الحق
١١- اهميت تلاش دسته جمعي (ترجمه)ازممرات الحق
١٢- معرفت سنت و التزام به ان (ترجمه)ازممرات الحق
١٣- اقتداء به سنت نبوي (ترجمه)ازممرات الحق
١٤- صلاحيت تطبيق شريعت (ترجمه)ازممرات الحق
١٥- وظايف امروزي مبلغ مسلمان (ترجمه)ازممرات الحق
١٦- دعوتگران پیش آهنگ (ترجمه)ازممرات الحق
١٧- دعوت همه جاگير (ترجمه)ازممرات الحق
١٨- چگو نه ميتوان محبوب همگان شد (ترجمه)ازممرات الحق
١٩- تربيت واهميت ان درزندگي (ترجمه)ازممرات الحق
٢٠- دعوت فردي و جمعي (ترجمه)ازممرات الحق
٢١- پلان پنج مر حله ي روس براي اشغال افغانستان ، نگارش
٢٢- احزاب سياسي در افغانستان اقتباس و نگارش.
٢٣- ديوان غزليات.
٢٤- رسائل امام حسن البناء (ترجمه)
٢٥- جامعه متدين و مشخصات ان از ممرات الحق (تر جمه).

۲٦- تکتیك جهان کشائي فراعنه کر ملین تالیف.

و : تر جمه و تالیفاتي که دروطن بجامانده است .

۱- رابعهء عدوي که بود؟ ترجمه

۲- شرح قانون اجرات جزائي

۳- سیر قانون گذاري در افغانستان اززمان باستان تااکنون تالیف.

٤- تاریخچه مواد مخدره و مقررات ملل متحد تالیف.

٥- روح پس از مرگ تر جمه.

٦- تر جمه کتاب(الروح)ازمو لفات مفسربزرگوار شیخ طنطاوي جو هري .

۷- اصول فقه دردو جلد ترجمه

پدرم مي گوید ازآب و هواي این مملکت ها نیز استفاده کرده ام.

مصر، تر کیه، عربستان سعودي، لبنان ، کویت ،عراق،هند،ایران،وعمري هم درپاکستان، اگردروغگو نشوم در خاك سو دان نیز پاگذاشته ام و ان دروقتي بود که ازبند عظیم اسوان دیدن مي کردم.

در سر زمین مصراز شهر هاي بزرگ واماکن تاریخي اهرامات مصر. وادي الملوك ، اقصر، پور سعید، اسکندریه، اسوان وشهر هاو دهات کو چکي که در مسیرراه سفر قرارداشته اند، موزیم هاي قاهره را غني ازاثار تاریخي مشاهده کردم همچنان در تر کیه از استامبول ولایت از میر، انقره ، ادنه و ازبرخي جزیره هاي مربوط به مدیترانه دیدن نموده ام، پدرم مي گوید : من بحیث مهمان حکو مت دراین دو مملکت و ظیفه داشتم از محابس ، دارالتادیب هاو نظام پو لیس ،طب عدلي ، نو تریت ،مراکزوکلاي مدافع دیدن نمایم ووري همین و ظیفه بود که در مورد محابس ، نظام پو لیس

وتاريخچه آ ن و نظام و كلاي مدافع مشاهدات خودرانو شته وازنشرات و مجلات عربي در تاليف اين مولفات استفاده نمايم، چه پنهان كنم كه پدرم در طنزنو يسي انهم در شعرونثر بلامي كند كه اينك نمو نه ي اشعار مو صوف را تقديم ميدارم، ازانجاي كه پدرم در بعضي موارد بسيار برهنه سخن گفته است باكمال پو زش ازپدربزرگوارخود، جملاتي راازاينجا و انجا حذف كرده ام كه خداكند مورد سرزنش ايشان قرار نگيرم.

اينك شماواينهم پاره ء از درددلها :

بهار خونین

بهار آمد ز دامان سحر سیماب می بارد
زچشم نرگس شهلا خمار ناب می بارد
زوادیء بدخشان تا به سیستان و هریرودش
ز ابر بهمنی اتش بجای آب می بارد
نوای عند لیبان قصه ها ازمرگ جانسوزاست
ز چشم ابشاران نالهٔ بیتاب می بارد
ز غزنی جز صدای بوم و پرناید بگوش من
مگر انجا ز گردون فتنهٔ اسباب می بارد
بهار امد برنگ کشتگان این وطن دیدم
ز داغ لاله خون ریزد غم احباب می بارد
مزارستان خونین است گل وگلشن درین وادی
بدشت و کوه و صحرا دجلهٔ خوناب می بارد
بهار آمد ولی ما را بهار اشک و خون دادند
سر شک غم ز چشم زهره و مهتاب می بارد

نسیم صبحگا هان

بهار امد بیادم روضهٔ هجویر می اید
خیال غزنه ام در جلوهٔ تد میر می آید
ز گلشن بوی خون آید بجای عطر گیسوئی
بجنای نم نم باران ز هر سوتیر می اید
ز ماتم خانه می اید صدای گریه در گوشم
فغان کشتگان خنجر تزویر می آید

بچشم نرگس شهلا ندیدم خواب آرامی
نسیم صبحدم با نالهٔ شبگیر می آید

درین وادی نمی یابم ز لیلا نام و پیغامی
مرا عمر دیگر باید گرآید دیر می آید

خراب و ماتم انگیز است سراپای وطن دیدم
بچشمم هر چه می آید زهستی سیر می آید

شهید خنجر کفر اند هزاران طفل و بر نائی
بزخم طفلکان بینم که بوی شیر می آید

زبزم « جینوا » نبود مرا هر گز تمنائی
علاج دیگرم باید که از شمشیر می آید

سیاه مستان و دکا را نباشد عهد و ایمانی
بکوران گردهی دستت گریبان گیر می آید

زماگوئید جوانان را که گاوگوربه یکسان اند
تفو بر صلح و پیمانی که با تعزیر می آید

دزد و رهزن

تا بکی اید بگوشم ز ان خم کهسار ها
ناله های کشتگان و نالش بیمار ها

ای وطن ای مامن من قبلهٔ من کعبه امال من
ای خراب دست روس و کشتهٔ سردار ها

هستی و ناموس مردم را ربودند جملگی
دزد و رهزن در لباس خادم و عیار ها

وحشتی دارم ز شیخ و محتسب ترسیده‌ام
حلقه دستار ها بگرفته شکل مار ها

حرص وآز زخود پرستی‌های ماوحدت شکست
زین امیر و پاسبان و زینهمه سرکار ها

نخوت و بی دانشی افگنده از پا عالمی

عشرت موهوم ما در سایه دیوار ها

نیست مارا عظمت و تقوا و رسم بندگی

جز تبر زین وکف کچکول و این چلتار ها

مجلس رندان بود زین قصه ها آویزۀ

سیف بانگ است جیب شیخ ازدالر ودینارها

باغ و بوستان گر نباشد چون دلیل خرمی

بر دل گل نشتر خار است زین خر خار ها

در خرابا تم سرشتند با دور طل بیخودی

تا روپود جامه‌ی ما رشته زنار ها

از کمال خود ستائی بی عمل افتاده ایم

مردۀ بیدست و پارا زندگی گفتار ها

ماست مالی

بیار باده که ایام . . . مالی شد
وطن به آتش و خون رفته سوسیالی‌شد

هرانکه دست بدامان سوسیال فگند
« دچار زندگیء پستونان خالی شد »

ندیده هیچکسی قصروباغ وخانه خلق
عزیز شهرنه بینی‌که چون جوالی شد

نفاق وکینه‌زتنبان‌شیخ وشاب گرفت
به . . . رهبر پارینه ماست مالی شد

زپیش‌وپس همه سوگند اتحاد رسید
ببین‌که شیخ وبرهمن همه شغالی شد

شکسته‌عهدخوداین‌شیخ‌وشاب‌هرزددرا
ازان خمیده مراقامت‌ورخم هلالی‌شد

بچشم‌هیچکسی‌نیست‌اشک وسوزوطن
مگر ز اتش خمپاره خشکسالی شد

ز بارگاه قضا شیخ را . . . برسید
از ان باده گرو داد و اعتدالی شد

زچشم‌زاهد و . . . حیا گرفته زمان
بسان هندوی دیوانه شد دیوالی شد

سلاح دست مجاهد متاع‌خردهٔ فروش
ز رهبران نشنیدی که شیر قالی شد

به شیخ اسلحه‌فروشان پیام‌من برسان   شهید راه وطن جمله دست خالی شد
شکستی عهد ووفا رامیان کعبه و دیر
ترا زپرچم و خاقی هزار والی شد

غـرور بـاده

زخون غیر پروردند مگر خشت عمارت ها
که‌سیلابش بردا کنون‌به‌جست وخیزوغارت‌ها
به هست وبود دنیا اینقدر بالیدنت‌هیچ است
غرور باده می جوشد ز تلخیء مرارت ها
بهر که دیده بکشادم زخودگوید زخود جوید
حیا الوده می آید ز بزم این طهارت ها
خرابات مغان گوید به می پیچیده دامانش
معاذالله ازان گندی که اید زین امارت ها
نفاق و کفر و تکفیر است وبدنامی ودشنامی
چسان بندد نمیدانم طریق این شرارت ها
دماغ نازکی دارد تحمل رنج شوخی را
سربریده شمع است نشان این جسارت ها
بخاک افتیده می اید فغان وحدتم یاداست
که یاران بسته اند دل را بچوکیء وزارت ها
کجائی کزخودی خودرابدست‌نا کسان دادی
چه افسون می برد مارا بدام این صدارت ها
به پنهانی کشد دل رابزیر چکمه و داسش
که ظاهر حلقه دام است میان این شطارت‌ها
زمال غیر چون باشد سفر های حرام من ؟
گهی کاباره خوش آید گهی نفلی زیارت ها
بجیب خود فرو رفتم نبود انجا بجز آهی
به زلف یارسی بندم چوگوهر این عبارت ها

دزد آشنا

با نخره می خرامد شوق چکر نموده ... وکفل همین است کزجاده‌سر نموده

کبر وغرور شیخی هرگز عجب نباشد نقدینه جهاد است کوراچو خر نموده

سگ‌چوچه‌ی ندیدم با کبروا ین غروری یا بو نمیتوان گفت افسار زر نموده

در سازمان رند ان جز کروفر نباشد بر جیکران خود بین پالان هنر نموده

ماتمسرای هجرت چون باغ دلکشا نیست باریش وفش چه دیدم فکر دیگر نموده

با دلق پارسائی خودگووخودپرستی است دیوانه گر نباشد . . . ش اثر نموده

این دزد اشنا را من خوب می شناسم

دنیا و دین ندارد قربان زر نموده

بنجل و طومار

زاهد به فکر کله ودستار بستن است غافل ازانکه برسرخود مار بستن است

گفتی که باز دیده‌کشادی بسوی غیر شرک خفی به حلقه این کار بستن است

دیشب هوای پیرمغانم به سر کشید دیدم شکسته جام و بزنار بستن است

دست دعا و مدح فروما یگان شهر خر مهره رابر شتهٔ افسار بستن است

انکوبه وسمه ریش سفیدش سیاه نمود اندر هوای شوکت مردار بستن است

سوگند وسحر وسفسطه نامد بکارشیخ اکنون بفکربنجل و طومار بستن است

این جامه ها بقامت پیران خودفروش زنگوله را بگردن خر کار بستن است

گفتم بیا که نغمهٔ احزاب سر گرفت گفتا که دین به دالرو دینار بستن است

بیجا مرو به درگهٔ دزدان پارسا پشت و پناه به سایه دیوار بستن است

اسودگی و عشرت گردون فسانه بود

هر جا که دیده می کشدم بار بستن است

تمنای رهبری

ظلمت کشیده روی حقائق حجاب ها کذب ودروغ وسفسطه بینم صواب ها

اندیشه‌ی عروج و تمنای رهبری [illegible] فزوده در دل من اضطراب ها

افسانه ها به مسند تحقیق می کشند امواج بحر و ورطه چه داند حباب‌ها
تا کی بدست شهرت بیجا شکسته ایم اخر فتد زپای تکبر شتاب ها
پیری بیاد عهد جوانی خمیدو گفت ای وای بر خرابهٔ عهد شباب ها
سوزم به‌اشک خویش چوشمع سحرکنون اتش فگنده برسرمن طشت آب ها
روی وفا ز مردم دنیا طلب مکن یکقطره نیست بردل خشک سحاب ها
مارا زجام و باده وصلش خراب کرد بیجا مبین به دیده نفرت خراب ها
زاهد بگوش پیر خرابات شکوه برد شرمنده ام ز جام می و این شراب‌ها

تا نالهٔ شکسته گرفتم بکوی دوست
اتش گرفته زان ورق این کتاب ها

مهرگان

خون شد بهار و نوبت فصل خزان رسید
یخ بسته روی گلشن و گل مهرگان رسید
آید صدای «گوربه» وحشی بگوش من
اوای بوم و زوزهٔ خرسکان رسید
داس و چکش شکسته چو پیکان بذیده ام
باد شمال و سردیء دشت لگان رسید
ای نامه بر ز شکوهٔ ما عقده باز کن
کاخر برای کشتن ما ناکسان رسید
ماتمسرای ما مگر اتش گرفته است
کاتش میان کلبهٔ زحمتکشان رسید
باغ و چمن بخون شهیدان شناور است
دست و دهان «گوربه» به این اشیان رسید
هرجا است دست و تیغ تظلم درین دیار
داس و چکش بگردن ما خونچکان رسید

خون می چکد ز چادر شبهای ماهتاب

شبخون غم بد امن این گلستان رسید

وحشت فگنده پرچم و خلقیء رو سیاه

کشتار و قتل‌وغارت از این سازمان رسید

تا راج و مرگ وداروطناب است و بردگی

پیک اجل بدامن پیر و جوان رسید

دزد کلان

دزدسلاح زدزدی‌خودرنگ وبوگرفت دنیا بکام مردم بی آبرو گرفت

گفتم خمار باده پرستی کفایت است خمیازه کرد وشکوه زجام وسبوگرفت

گفتم که‌قصروموتروباغت زمال کیست خندید و خشم‌کرد ومرا ازگلوگرفت

گفتم حیاز دیده شوخت پریده است تنبان کشید ودامن عبرت بروگرفت

سامان لوکس وعشرت دزدان ندیدهٔ کین نا کسان زمال همه روبروگرفت

بنشسته‌شیخ‌برسر«را کت»که موتراست این خانه راز «پس‌لگد» اخرعموگرفت

دزدی چرا بنام من وشیخ بسته اند زاهد به خون مرد مجاهد وضوگرفت

جای رشن زخون جگراب میخورم بی شرم وبی حیا همه را موبموگرفت

کو خیمهٔ که ستر زمستان ما کند نقدینهٔ را چوگور وکفن جونیجوگرفت

دست عسس بدامن صد پاره ام فتاد فرقم شکست‌وجیب مرا جستجوگرفت

عمری‌گذشت وروی رشن دیددیده‌ام روغن چکید ودامن خودلاله‌کوگرفت

در مزرع جهاد که آبش بخون دهند مسندز دست ترهٔ ما لبلبو گرفت

گفتم مرا بحضرت عالی شکایتی‌است خودرا بسان دزد کلان تند خوگرفت

نازم بفکر معرکه افروز این جهاد کاین جبهه‌راز لوث گناه شستشو گرفت

بسکه نفاق و تفرقه افتیده محشری است

نظم و نظام ما به خدا جمله بو گرفت

منارچکری

انجا که بودشوکت وشان خیره سری را
حاشا نبری قصهٔ خونین جگری را
رفتارخودی معرکه افروز جدال است
بگرفته زپا زاغ و زغن کبک دری را
با مردم مکارسیه رو چه توان گفت
کوری است که نخ گفته‌قناویزوشری را
نبود به خداصبر وتحمل چه‌توان کرد
این بار گران ستم و در بدری را
او باش و پدر عاق همه ... راند
فخراست مگراینهمه دزدی وغری را
اینهم خرکی بود درین قافله کامروز
افسار خود افگنده و پالان زری را
هرسونگری پرچم وخلقی همه‌اینجا است
نشنیده کسی شکوه این بی خبری را
دزدان سلاح درتب وتاب اندوتلاش اند
تا کس نبرد جائزهٔ بی پدری را
یارو به خدابرسرحال است چه‌حال است
بگرفته مگر . . . . شیخ قطری را
دراتش مذهب همه سوختیم دراین‌بزم
دامن نزنی اتش پینتو و دری را
نبود شکم این مدفن افزار جهاداست
این دیوسیه خورده منار چکری را

خواهی که بری قافله اندر حرم دل
از دست مده ناله و آه سحری را

پالان زری

رفتم به دری معرکه با بی‌خبری چند
ای وا ز رفیقی که بودای بصری چند
این کبر ونفاقی که دل سنگ‌شود آب
نشنیده کسی قصهٔ این در بدری چند
قربانیء دست من و تو اهل وطن‌شد
گوئید زمن غمزده با کوروکری چند
گفتم سخن وحدت این قوم بعمری
حاصل نشود زینهمه جز دردسری‌چند
فتح و ظفر مردم خوابیده محال است
تاکی نگری بررخ این مشت پری‌چند
یاران به در معرکهٔ قتل و قتال اند
خوابیده و . . . کنون همسفری چند
دزدان سلاح دیدم وگفتم بدل خویش
زخمیده زپالان زری پشت خری چند
بیجا به تلاش گهر افتیده ای اینجا
زین مزبله هرگز تو نیابی گهری چند

خون من بیچاره به دینار فروشند کاسوده بود هستیء . . . کمری چند
تا سجده شکرانه بپایش نگذاری
محرم نشوی بردر این خود نگری چند

دشت و صحرا اتش است

بسکه اتش دیده ام پنهان و پیدا اتش است
یاد امروز اتش استوفکر فردا اتش است
از وطن گفتم شرار افتید اندر خامه ام
اتش‌استهرجا که‌بینی دشت و صحرا اتش‌است
هرکه را دیدم بفکر و اضطراب دیگری است
داغ‌حیرت اتش است وفکر و سودا اتش‌است
خانهٔ ما مجمر خون است و ویران گشته ی
روس اتش ، گوریه اتش جام ودکا اتش است
رسم الحاد است وکفر وقصد انکار و صلیب
مسجد و محراب ما افتیده از پا اتش است
چون شود با زورق بشکسته و امواج خون
ساحل امن آتش است وموج دریا اتش است
تا که ببریدند ما را از نیستان وطن
نالهٔ نی اتش است و بانگ مینا اتش است
شوخیء اهل نفاق و آفت کبر و غرور
انچه می آید به چشمم تاثریا اتش است
ششجهت دیدم درین ما تمسرای زندگی
پرچم و خلق اتش اند وظلم بیجا اتش است
قلب خون الود ما و سینهٔ صد چاک من
چون سراب اتشین‌است درد وغمها اتش‌است

ـازهستی را شرار دیگر است اما کنون
تخت شاهی اتش است ونقش بوریا اتش‌است
عرصهٔ جولان بسمل گرخط بی حاصلی است
بال پرواز اتش است و اوج عنقا اتش است
در کتاب عشق و دفتر نامهٔ عرض، و نیاز
اشک مجنون آتش است و ناز لیلا اتش است

خلقی معاف شد

وحدت فدای کشمکش ائتلاف شد یاران شهید معرکهٔ اختلاف شد
پندیده بسکه حضرت عالی زخون‌غیر قطر شکم بروی مبارک لحاف شد
دشنام وفحش و عربده جوئی وگفتگو اخر میان مجلس ما رقص ناف شد
دیدم بهای خون مجاهد درین دیار بیهوده صرف انجمن انحراف شد
مرد جهاد و عسکر و اردوی کبریا قربانیان خنجر اهل مصاف شد
« اینجا خیال‌گنبد عمامه هیچ نیست» سوگند ما به‌کعبه اسیر خلاف شد
طول شکم شهادت بیجا نمیدهد دزدی‌کنون به‌شکل دیگراعترا فشد
گاوی‌که پا به رشقه مردم نهاده بود حرصش فزوده باد که اخر شکاف شد
دعوی‌خودپرستی به‌انجا رسیده است کاخر سلاح دزدی خود را غلاف شد
گفتم به بارگاه تنعم خدای را لطفت همیشه بادکه خاقی معاف شد
دیگر مگوزواعظ خودبین‌وخودپرست چون‌خطبه‌ها به شیوهٔ لاف وکذاف‌شد
ظلمت گرفته چهره آئینه دیده ام
بیندبروی خویش که‌آئینه صاف شد

جامه سا لوس

زاهد چرابه . . . وکفل‌پینه‌بسته ای کذب وریا به خرقه پشمینه بسته‌ای
مسند نشین پیر طریقت ، خدای را کبر و غرور و عشوه دیرینه بسته‌ای
مشکل بود به اوج لطایف رسیدنت دنیا ودین به کعبه گنجینه بسته ای

در حیرتم به دیدهٔ دنیا پرست تو   خود رابه‌قدسیان وملک‌پینه بسته‌ای
اخر دمی زاوج غرورت زپا نشین   کبر و هوا به جبهٔ پارینه بسته ای
ذکر توفکر درهم ودینار بستن است   امید خود به لقمهٔ آدینه بسته ای
بیگانگی ز مردم الوده ارزو است   گیرم‌به کهکشان‌وفلک زینه بسته‌ای
دیدی به شکل باطن و ظاهر فریب خویش
تهمت چرا به دیده ائینه بسته ای

کاخ نشینان

دستار من و شیخ به میخانه گروشد   اری بکف باده و پیمانه گروشد
تف بررخ این پرچم وخلقیء سیه رو   بزم طرب و خندهٔ مستانه گرو شد
یغمان‌همه‌جااتش‌وخاکستروخون‌است   شمع سحر و بلبل و پروانه گروشد
مارادیگرآن‌دارالامان‌نیست‌امان‌نیست   این کوچه و آن کوچهٔ بارانه گروشد
زلفان سیه غرقه بخون است درآنجا   گل‌گشت وگلستان‌و پری خانه‌گروشد
یاقوت وزمرد همه‌چون لعل‌بدخشان   کان نمک و گوهر خیرخانه گروشد
دیدم برخ عسکر غم دیده بمن گفت   نان سیه و لقمهٔ قروانه گرو شد
سردار وسپه را زمن غمزده گوئید   ارگ و چمن و گلخن وگلخانه‌گروشد
هندو به در بتکده افتید وفغان کرد   کاخر صنم و مندر و بتخانه گرو شد
با کاخ نیشنان ستم پیشه رسانید   بام و درو دیوار من و خانه گروشد
اثار وطن را همه دزد یدور بودند   باغ و چمن و گلشن و ویرانه‌گروشد
مطرب بخم گوش ربابش سحری گفت
مهوش به خدا نغمه و افسانه گروشد

کشتگان ظلم

دیدم همه جاورطهٔ خون‌است وطن ما   ویرانه بود خانه ما انجمن ما
دز دان سیه رو همه بردند وربودند   نان از کف ما از تن ما پیرهن ما
ننگ بشر است روسیه وپرچم وخلقی   ببریده سر و سینه ما را ز تن ما

در بی شرفی عبرت تاریخ جهان اند — دست ستم افگنده بچاک یخن ما
سرلوحه پستی همه این پرچم وخلق اند — کزتوب وتفنگ بسته کمر در شکن ما
ما کشته‌ی ظلم وستم پرچم و خلقیم — بشکسته قد و قامت ما هموطن ما
ما زنده به امید وصالیم درین بزم — ننشسته زپا بسمل ما پرزدن ما
اینجا همه جا کشتهٔ تحقیر و عقاییم
گرگان جفا پیشه ربوده است رشن ما

دراداره رهبری

ای چاره ساز! چارهٔ ما کن که چاره نیست — بیچاره راچه چاره بودگرز چاره نیست
گفتم که: عرض خود برخ رهبران کشم — دستم گرفت وگفت: کسی دراداره نیست
دانسته ام زنقش غریبی بروی خویش — دردوطن به سینهٔ موتر سواره نیست
جزدردو غم ندیده دل خون چکان من — مارا مگر بعالم هستی ستاره نیست
این ورطه ها چوکام نهنگ است تندوتیز — زورق شکسته رادیگراینجا کناره نیست
نی دزدم ونی رهزن وقلاش فتنه جو — هجرت کشیده رابجزاین قلب پاره نیست
با کاروان اشک مهاجر همی روم — کاورازهست وبود جهان جزز خاره نیست
لطفی بحال مردم اواره همتی — هرجا که دیده می کشدم جزشراره نیست

نغمه طنبور

دزد و رهزن همگی میرو جناب است اینجا
گیله از زاهد وشیخ است وشباب است اینجا

فاسق ولوده و جاهل همه شد میرو امیر
منکر وحدت و هم چهار کتاب است اینجا

رهبر و محتسب و شحنه و داروغه همه
بهر دزدی سلاح درتب و تاب است اینجا

بهر غارتگری، توشه و اسقاط و کفن
جست وخیز وجهش و ذوق شتاب است اینجا

مهر و الفت همه را رنگ خودی برده زکف
خون افسرده دلان عین شراب است اینجا
هرکه را دیده‌کشادم به هوای دیگری است
دین و ائین همه خانه خراب است اینجا
گریه‌ی طفل پدر مرده درین شهر خراب
نغمه‌ی طبله و طنبور و رباب است اینجا
گوش خررا نبود حکمت یاسین بگوش
انچه ناخوانده ز دل رفته کتاب است اینجا
بسکه از خون مجاهد شکم افکنده کنون
پیر صد ساله به امید شباب است اینجا
عرض حاجت نبری نزدگدا پیشه ز عجز
لطف و خوبی همگی قهر و عتاب است اینجا
ز اتش درد و نفاق من واین رهبر و شیخ
دل هر ذره بخونابه کباب است اینجا
بهر در ویزه کلدار و ریالست و ریال
رهبر و شیخ و پا به رکابست اینجا

کذاب سیه رو

ای بسا کفر که از دامن پرچم برخاست
انکه بیش از همه خم بوده مکرم برخاست
« خلقی از دود تعین بجنون گشته علم »
«شعله‌ای» زرد وسیاگشته و سرخم برخا ست
مستیء راتب و ببرک نتوان‌گفت زچیست ؟
عید این مغبچگان از دل محرم برخاست
جوهرگوه بکف مزبله خود گفته - گلاب
دزد ورهزن همه از خانه ، اسلم برخاست

حیرتم می برد از خویش درین ملک خراب
دزد ورهزن‌به خدا از همه بی غم برخا ست
یا رب این اتش سوزنده به ویرانه کیست
مهرو الفت همه از صحنه عالم برخا ست
زاهدآن نیست که افگنده شکم تابه سرین
پا رسائی همه انست که ادهم برخا ست
دل و دین داده زکف در طلب دالرو مال
شیخ ما از سر سجاده چوابکم بر خا ست
هر که را رهبر و شیخ است مگر رهبر ما
ملی بود که از بوته شلغم بر خا ست
در کفم جام می از جوهر شمشیر رسید
شیخ و زاهد ز در میکده مبهم برخا ست
استادان همه استاد نفاق اند غرور
زین قماش هرکه بود میرو معظم برخا ست
پول دستارو من و شیخ ز دزدی سلاح است
ترک سجاده نمود انکه معمم برخا ست

سحرم یاد وطن امد و دردیده نشست
ازسرا پای وجودم‌همه ماتم برخاست

آزادی وطن بود امید زندگی

امد بهار و گریهٔ پنهانم آرزوست
بریا دکشتگان وطن آنم آرزوست
خون میچکد ز دیدهٔ نرگس درین چمن
لب خند باغبان پریشانم آرزو ست

طرف چمن بمردم آسوده دل خوش است
گلشن مگو که یاد شهیدانم آرزو است

تا کی بیاد مادر غمدیده خفته اند
شور و نوای طفل دبستانم آرزوست

دشت و دمن ز بسکه بخون میطپد کنون
ابر بهار و نم نم بارانم آرزوست

آتش فتاده در دل و پهنای زندگی
باغ و بهار و گلشن پغمانم ارزوست

داس و چکش شکسته دل نا توان ما
بشکسته باد پرچم و طوفانم ارزوست

با ملحدان به صلح صفا زیستن خطاست
چون شعله های سرکش و طغیانم آرزوست

آزادی وطن بود امید زندگی
جشن و سرور و بزم چراغانم آرزوست

در کار زار معرکه با خلق و پرچمی
شمشیر وگرز وخنجر ومیدانم آرزوست

شمشیر آبدار

تا پرچم شکسته چو درد و بلا رسید
کشتار و قتل عام همه جا بجا رسید
آوای مرگ وغرش توپ است وتانگ ورزم
داس و چکش بگردن هر بینوا رسید
آسودگی به ملت افغان نمانده است
ظلم و جفا بمردم بی دست و پا رسید

وحشت سرای عالم هستی است ملک ما
درد و غم زمانه ز دو نان بما رسید

کوهسار ملک ما همه اتش فشان بود
کز روسیه به هستیء ما این جفا رسید

باد صبا بحضرت بین الملل بگو
داد و فغان و نالۀ ما تا کجا رسید

دیدم بدست و پای عروسان بخون خویش
گفتم برنگ ماتم ما این حنا رسید

آتش بکاخ و خانه ما شعله برفگند
آتش بداد مردم درد آشنا رسید

پرچم شکست و نعره تکبیر شد بلند
شمشیر آب دار مجاهد ز جا رسید

بهار کابل

آمد بهار و زمزمه جویبار کو
آن غنچه که خنده زند در بهار کو

کابل زدست پرچم وخلقی بخون نشست
سوز و نوای بلبل و صوت هزار کو

انجا صدا و ناله پتک است و داسها
خون می جهدزدشت ودمن لاله زار کو

مرگ است وقتل وغارت وزنجیروپای دار
بستان سرای و طنطنۀ زرنگار کو

صبح اجل رسیده مگر نوبهار ما
باد شمال و چک چک برگ چنار کو

گل گشت ما بدامن ویرانه سرکشیه
غیر از عدم چه چاره بود اختیارکو

اواز نای و خندۀ کبکم نمیر سد
فصل بهار و میلۀ پای حصار کو

شب شد نوای ماتم و مرگ آیدم بگوش
طفل یتیم و بیوه شب زنده دار کو

جنگل نامه

درین جنگل چه افسون است که غیر شر نمی خیزد
بجز لاف و بجز باد و بجز عر عر نمی خیزد

زنیش عقرب وغوغای درین جنگل قیامت شد
سرا پا ظلمت ودرد است مگر خاور نمی‌خیزد

به‌گاوی گفت گوسفندی که راز زندگی چون است
همه قرگفته اند اینجا صدای خر نمی خیزد

میان مرغکان جنگ است درین وادی همیدانم
تقاب کار قطان است که از گل سر نمی‌خیزد

زشاهین نیست خوف اینجا همه صیاد صیاداند
زجا جنبد اگر ریشی زجا شهپر نمی خیزد

سلاح دست ما خوردند نهانی باشه و بازی
خیانت کی چنین باشد که از کافر نمی خیزد

ز وحدت نغمه می آید ولی مور و ملخ داند
شغال وگرگ اگر خیزد زجا اژ در نمی خبزد

بدست رو به چون دیدم زمام زندگی گفتم
بجز نیرنگ و شیادی از این افسر نمی خیزد

ز جنگلبان پرسیدم علاج درد خود گفتا
ز اتش نسخهٔ باید ز خاکستر نمی خیزد

درین جنگل همی بینم زبسکه عشرت وعیش است
شکم افگنده می آید کسی لاغر نمی خیزد

به « شیخ دو » گفت جنگلبان علاجی نیست جنگل را
نظام ونظم تنظیمی ز مشت پر نمی خیزد

چرب و شرین

در طپش اباد هستی اتش پیکار ها / شعله می بارد بکاخ ظلم واستکبار ها
جاده ومنزل خراب وخانه ها ویرانه ی / دجلهٔ خون است وپرخون دامن کهسارها
می تراود از بن هرخار خون بیوه / روسیان افگنده بسکه هرطرف کشتارها
ای وطن ای مادر مرد مجاهد میهنم / تا بکی آید بگوشم نالهٔ بیمار ها
گر وطن ماتمسرا گردیده ویران کرده اند / ساقی و جام شراب وعشرت سردارها
این زمان ازسرمه می باید سراغ دل گرفت / هر کجا رفتیم واتش بود وداس ودارها
خود فروشان رابساط خرمی درکار نیست / این خران باید بدام و حلقهٔ افسارها
پرچم وخلقی بود باظاهرو باطن یکی / پرچم و خلقی بود فرزند آن دربارها
ملحدان رانیست رسم مذهب ودین ووفا / فرصت هستی نباید بهر این شاه مارها
ناتوانی میرسد اخر بسامان غرور / «گوربه» می گردد پلنگ اخرازان رفتارها
فهم وادراک سیاست نیست کارمبتدی / اب روی مار بود اخر سیاست کار ها
از نفاق مامگر گندیده وحدت چاره چیست / تا وطن اسوده گردد زینهمه مردارها
ازتکبرهمچو فرعون اند وهامان وثمود / دزد ورهزن دیده ام داروغه وخرکارها
شکوه ها دارم ز نظم وناظم بزم جهاد / رو بخواب اورده اند اخر چرا بیدارها
کی رسد این کاروان اخر بمنزل کی رسد / از نفاق و خود پرستیهای این مکارها
راکت ومرمی وهاوان است وتوب پس لگد / لقمه های چرب وشرین بهر این کفتارها
این مگر شیخ است یااستاد یادزد سلاح / یا مگر بنشسته جوکی بر سر مسمارها
گاهی سبز وگه سفیدو گه شود سرخ وسیاه / دیده ام برروی یاران این انوارها

خانه ی نبود که انجا نیست داغ کشته ای
می سزد اکنون قصاص انهمه کردار ها

خشک و تر

شد زندگی ز دستم از ما اثر ندیدند / خاکم بسر فشانید گز ما ثمر ندیدند
تقوا شکستگان را نفخ شکم فزون شد / خوردند هرانچه دیدند زان خشک وتر ندیدند

فخر ایچنین نباشد کزحشمت ووقاری　　گویند که جیب مارابی‌سیم‌وزرندیدند
دل دادگان هستی کچکول فقربشکست　　گویا صلاح دل را زین بیشتر ندیدند
تا کی نفاق ورنج است درحلقهٔ حریفان　　از آب روگذشتند جورا ز جر ندیدند
صدشکوه میتوان کرد کاهل نفاق ودردیم　　گور پدر ندیدند خون پسر ندیدند
بامیرو شیخ وزاهد از ما دو صد سلامی
کاندر سرای غربت جز کرو فر ندیدند

سقف و ستون

ششجهت دیده کشادم که جنون می‌ریزد　　غنچه تاوانشود رفته بخون می‌ریزد
اتش افتیده درین خانه ویرانه ما　　زخم دیگرزدلم شعله بیرون می‌ریزد
ازلئیمان چه بود جزستم ومکروفریب　　خلق‌وپرچم‌همه‌جاسحروفسون‌می‌ریزد
روسیه رابجزاز روی سیاه نیست همی　　تهمتی نیست که این سفلهٔدون‌می‌ریزد
نارسائی‌همه ازکبر ونفاق است‌وغرور　　کزنفاق‌من وتو سقف و ستون‌می‌ریزد
زندگانی همه‌جاشیون ومرگ‌است‌همین　　کز در وبام‌وطن دجله خون می‌ریزد
نامجویان همه تسخیرخیال‌اند وجنون　　تا یکی درد وغم وبخت‌نگون‌می‌ریزد
گرز وحدت سخن ما و من اید بمیان　　لرزه برقامت یاران جبون می ریزد
رنج هستی چه توان کرد درین ملک خراب
انکه غمدیده بود ناله فزون می ریزد

مرغ و پلو

رجب خان مردک عیار واریست　　خراب و خسته و بیمار واریست
عجب خان را بتار خام بستند　　بفن رهبری سردار واریست
تنو مندی به لاغر گفت بر خیز　　رهی دزدی بسی هموار واریست
سلاح‌دزدان ز بسکه مست‌ومنگ‌اند　　سگ دیوانه بیمار واریست
ز بس پندیده و شاریده هر سو　　خمیر خان خیمهٔ سرکار واریست
تملق پیشه را من می شناسم　　که دزد و رهزن و بیکار واریست

ز بسکه در بدر هر جا دویده است   بجانش پیرهن شلوار وار یست
محیل و خپک و روباه مکار   قدش چون دبه نصوار واریست
سر و نافش بهم چسپیده یکجا   صدایش نغمه دو تار واریست
خرابات مغان است خانه شیخ   حقیقت گفته اند دربار واریست
درین ماتمسرای حیرت اباد   شغال مرده چون گفتار واریست
بگوش رهبر بی جبهه گفتم   ترا این کوچه شور بازار واریست
ز خلق و پرچم ودهری درین شهر   چو خیل قاطر بی بار واریست
به مستشفی یاران کم مبینید   (که از که تابه مه بیطاروار یست)
به دکتوری که گفتند سرطبیب است   نگاهش خنجر و تلوار واریست
الف گفتند و خوابیدند و رفتند   پروفیسور ما خرکار واریست
مرا دیگر ز شلغم عار ناید   که این مرغ و پلو مردار واریست
از ان کردند عبادت ماه و خورشید   که همچون دالرو دینار واریست

شکستند قامت وحدت به مشتی
رفیقان (گنس وبی نصوارواریست)

بی بصران صاحب نظر

دیدم که جهان صحنه بیداد گری شد   قربانیء دست و هوس وخود نگری
هر جا که نظر کردم ودیدم عجبی بود   خودکوزه وخودپوزه‌واین کوزه‌گری‌شد
در مجلس یاران همه دیدند وشنیدند   با پس لگد ومشت ولگدبی‌هنری‌شد
گر جام شهادت بکف مردجهاد است   وحدت به‌خدا کشته‌این کینه‌وری‌شد
تدبیر هوا و هوس و فتنه ندانم   رازی‌که نهان بودچوبانگ سحری‌شد
از تهمت این رهگذرانم سخنی نیست   بیچارهٔ کز خویش نداند کمری شد
او باش وجفاپیشه وعاق پدر خویش   چون بی‌بصران شهرهٔصاحب نظری‌شد
از نالهٔ ما جز غم و درد تو نخیزد   عمری که بپای تو نهادیم سپری شد
اندیشه به امید و تمنا نتوان بست   کونظام ونظامی که همه خیرد سری‌شد

رازی که درین پرده نهان بود همین بود صادق به خدا کشتهٔ این فتنه گری شد
این ما و من و عربده افسون دیگر داشت
قربانیء درد و غم و خونین جگری شد

دلق و چپن

افسرده دلان را غم گل گشت و چمن نیست
کانجا بجز از بوم و پروزاغ وزغن نیست
در مجلس رندان همه دیدیم و شنیدیم
کبراست ونفاق است ودروغ است وسخن نیست
خوابی که ترا مسند شاهی برکاب است
خواب است وخیال است وبجزدرد ومیهن نیست
در کشمکش مرده دلان از چه ندانیم
کانجا سخن از ماو من است فکر وطن نیست
پنهان نتوان شد بخم لفظ و کلامی
غافل نتوان شد که ترا درد کهن نیست
خوش باد ترا موترو کاشانه و قصری
خیر است که مارابجز این دلق و چپن نیست
با ظاهر و بادشمن ظاهر سخن این است
رهبر شدن و جاه و حشم آب دهن نیست
دانم که بدست تو بود خنجر و تیغی
بر حبل متینت به خدا چنگ زدن نیست
این مردم اواره مگر جمله غلام اند
اینهم ز غلامان درت رسم ز من نیست
هرگز نتوانم در پی هر سفله روان شد
در مذهب ما صد صنم وجای وثن نیست

نـــوروز کابـــل

اي بـهـــار اي ارزوي مـــردم فـرخـنـــده فـال
اي بـهـــار اي مظهر حسن وجـمـــال ذوالجلال
در مــــزارستان يـــاران پـــامـگـــربنهادهء
دامنت رنگين ز خـــون مـــردم نيکو خصال
چهچه مـــرغـان صداي مرگ مي آرد بگوش
ابشارت مـــوج خـــون الـــود کـــو آب ز لال
بـــوي خـــون ومـرگ مـــي ايد زکهسار وطن
بـر تـــواز فـکـر مـهـال وحيرت ووهم وخيال
اين صداي بوم وتلخي هاي مرگ و ناله ها است
ناله ها بشکسته چون سرهاي معصوم پـايمـال
اشياني نيست کـز شمشير خونين ديده نيست
بيضهء بي بال و پرگـرديـده درخـون زيـربـال
کـــوه و دامـــان وطـــن دراتـــش نمـــروديـــان
اتش افـــروز است قـلب سنگ خـــارا در جبال
قـصـر وبـــاغ مـا هـمـه ويـرانـهء دست جنون
غـيـر ويـرانـي نـديـدم خـانـهء جز خال خال
نـــالـــهء مـــرغ شب هنگام است وشبهاي سياه
مـــي کشد دل را بسوي صحنهء قـتـل وقـتـال
دجـلـــهء خون است وخرمن هاي اتش شعله زا
شعله هـــا جـوالـــه دارد همچو دوزخ در مثال
هر طرف افتيده سرهابي تن وتن بـي سـر است
دست و پاي طفلکان در خون خود همچون هلال

حبس و زندان است وظلم وحشت وفریاد ها

اتش و خاکستر وویرانه ها اند رقبال

طفلکان در ماتم ومادر اسیر دست روس

این سیه روزي ء نوروز است در اغاز سال

درخم هر حلقهء زنجیر جان ناتوان

ظلم وسفاکي مگر اورده هستي در زوال

ابر بهمن خون همي بارد در ماتمسرا

ننگ وناموس همه گردیده انجا پایمال

پیروبرنا جملگي چون نوعروسان غرق خون

هر طرف اه و فغان و ناله ها وابتهال

خدمتهام وطن گفتند خلق و پرچمي

غرس راکت را بجاي گلبن وسرونهال

(گر بصد چاه جهنم سر نگون افتم خوش است)

ني بدست پرچم و خلقي وروس بدسگال

زندگي مرگ است ومرگ انجا بنام زندگي

مرگ خود بگرفته ایم اندر حساب ماه وسال

پـــاي طلبگار

تــرســم بــه خـدا حضرت سردار نيايد

بــا پــرچـم وخلقي ستمگار نـيـايــد

بــا ظاهـر و بـاطن زمن خسته پيامي

گـوئيد كه درين خانه ديگر بار نـيـايـد

بــارهــبر پــاريـنـه ســلامم بـرسانيد

سوگند ريـائي بـه خـدا كار نـيـايــد

عهدي كه شكستي به در كعبه و مسجد

خــواهــم كـه چنين سانحه تكرار نيايد

ان قـــاتلي كــزخـون بــرادر نهراسد

شمشير بـكـف بــر ســر پيكارنيايد

جــنرال و سپهدار و رعيت پي صلح اند

بـــا خنجـر و بـــا نشتر و تلوار نيايد

تــرسيده ام از زاهــد و شيخان سيه رو

در مجلس مــا اين تــك و تكمار نيايـد

حلوا نــبود خـــون يتيم است و شهيدي

بـــا ريـــش فـش وگنبد دستار نـيـايــد

ديدم كه سياست همه جا سايه فگنده است

كابـيـنـه خــردانــش وخـركار نـيـايــد

اينهم خـركــي بـــا سرو سامان سياسي

بـــا قيضه و بـــا رشمه و افسار نيايـد

ترس است درين بزم سياست همه گويند

ديــوانــه و خـــود بــين و دل از ارنيايد

جز فتنه چه حاصل بود از مجلس رندان
زین خانه یکي مردك هوشیار نیاید
اینجا همگي دزد و دغل بر سرکار اند
دزدند دیگر دالرو دینار نیاید
با گوربه روسي سخن ساده همین است
باد اس و چکش در پي کشتار نیاید
سر کاتب و قاضي همگي داس نشان اند
(ترسم که نجیب از پس دیوار نیاید)
چون شلغم هر دیگ بود پرچم وخلقي
(پس یك تني امد که وطنجار نیاید)
با دختر همسایه مرا عرض و نیازي است
در کوچه ما پاي طلبگار نیاید

طرح فرنگ

هر جا که روم پاي من و نشتر سنگ است   این چرخ فلك بر سرما چون دل تنگ است
اسوده دلانرا زغم خویش چه گویم   فریاد که در خانه ما اتش جنگ است
حیف است که گم گشته صحراي جنونیم   عمري است که محمل کش ما طرح فرنگ است
حرصت به سرا پرده احلام کشیده است   دست طمع چون خواسته مطلب لنگ است
گفتي ز دور نگي جهان فتنه فزاید   اري به خدا رهبر ما نقش دورنگ است
هر جا که روم درد نفاق است و خیالي   دیگر سخن از وحدت ما حرف جفنگ است
حسرت برم از وحدت اغیار درین بزم   اغوش جهان در نگهم چشم پلنگ است
ساحل نشناسد دل غرقاب پسندم   امواج بلاخیز جهان کام نهنگ است

از همت دونان نتوان کام گرفتن
اسودگي در سایه دیوار زننگ است

رنج اختلاف

من ندانم کیستم چون خویشتن گم کرده ام
درد وهندي ناتوانم چمن وطن گم کرده ام
درد هجرت بسکه اکنون مودمانم کرده است
دست وپاي خود میان پیرهن گم کرده ام
زندگي را نقد افلاس است ور نج اختلاف
من همانم کز غریبي جان وتن گم کرده ام
ذلت واوارگي و زخم پیکان نیاز
بسملم چون ناله، خود پرزدن گم کرده ام
ناله، مرغ شبهنگام است وشبهاي سیاه
بال و پربشکسته ام راه چمن گم کرده ام
چون سپندم در میان مجمرتالاب خون
ناله ي دردم که راهي سوختن گم کرده ام
شرم هستي مي کشاند روي هستي را بخاک
گم شدن را گر ندانم گم شدن گم کرده ام
چاره درد نفاق وقتل و غارت وحدت است
(جستجوها دارم اما یافتن گم کرده ام)

روي نیـــاز

درحیـرتـم بـه شکوهء دور ودراز خویش
دل را کشد به موجهء شیب و فـراز خـویش
فـریـاد حسرتـم بـه تمـنا عــلاج نیست
خاکسترم بـدامـن سـوزو گــد از خــویش
مـهـرو وفــا بــه درد مــن و دل نمیرسـد
حسـرت بـرم به هستيء بي امتیاز خویش
تــصویــر زندگي، خون دیــده دیــده ام
بشکسته ام چو قامت رازو نـیاز خــویـش
خاکم مگر بـدامـن نـاز تـو سـر نــهـد
چون ن سوختم به اتش عشق مجاز خویش
جـوشیده ام چـو ذره بـخـرگاء افــتـاب
گر سوختم به شعلهء بي سوز و ساز خویش
امشب مــرا بچـرخ فلك نـالـه مي کشد
کي میتوان ز درد تـو اخفای را ز خـویش
دستم اگــر بــدامــن نــازت نمـیـرسـد
چشم مــن است وخــاك درد لـنواز خویش
گل کــرده ارزوي وصـالــت بـدیـده ام
دل شــد اسـیــر جلوه روي نیاز خـویش
هستي متاع هرزهء امـال زنـدگـي اسـت
دست من است و حلقه ء ریش دراز خـویش
هـر جــا روم خیال رخت کعبهء مــن است
محو خجالتم به خـدا از نمــاز خــویش

دزد ورهـــزن

امــد بـهـار وديــده كـشـادم زپنجره
گيتي بسان روي عروسان بـه منظـره
مستانـه ميرسد زنيستان ســوزوساز
كيفيتي ز بـزم شـب اويـز وزنجـره
جـان ميدهد به مرده دلان كشيده دي
اواز جـويـبـا ربـه آغـوش دمـبـره
اين لا له نيست كز دل او خون همي چكد
رزئـيـده خـون مردم مسكين به مقبره
امـيـد انــكـه بـوسـه بـدامانت اورم
خـاكسترم گـرفتـه زپنجـال شب پره
زخـم نـگاه بـه چهرهء مهتاب كي رسد
خـال سيـه كشيده سپندي بـه مجمره
فـرهاد ورا به خندهء شيرين شكسته اند
دنيا بود چو اهل جهان جمله مسخره
تـاكي شكسته قامت ما از هجوم غـم
تـاكـي بوداميد خران جمله خـرخـره
ديدم بسني به اوج غـرور و بــه كـبـريـا
افسار خـود شكسته و گردن به قـرقـره
صـاحـب قـران ورهبر وخلاق واين وان
جـاني و دزدو رهـزن وا وباش يكسره
گفتم هزار بار امين و لعين يـكـي است
خوكـي نشته بـر سـر مسند چوانتره
انــانــكـه تيغ، بر سر مردم كشيده بود
قـمـري زنـد چو فاخته كوكوبه كنگره

کهنه پرستي

جهـان بعرصهء مـاتم کشيده مي ماند
امید سفله بـدست خمیده مـي مـانـد
ز بسکه دیـدهء مـن دیـده ناتواني ها
بسان سایهء از خود رمیده مـي مـانـد
همـاي سعد بـه چنگال شاهبا ز اسیر
قفس به اتش دوزخ رسیده مـي مـانـد
فـریب هستي دنـیا شکسته قامت من
چـوخنجـري که بقلب دریده مي مانـد
زمان کهنه پرستي گذشت و دست فشان
مکرم انکه به تنبان دریده مـي مـانـد

خواب و خیال

تا کي به هوا و هوس خـام بگیریم
افسرده دل و عاجز وگمنام بگیریم
هنگامه اندیشه بجز ناله چـه زاید
صبحي که ندیدم زغم شام بگیریم
خواهم که درین دامگه حسرت و افسوس
در گوشهء بنشیـنم و آرام بگیریم
سود هوسم داغ جگر داد بـدستم
کا واره و سرگشته و بدنام بگیریم
اسایش گیتي همه خوا بست وخیالي
بیجاست کزا این گردش ایام بگیریم
منظور و فا گر نبود چیست درین بزم
کز مردم خوابیده خود کـام بگیریم
تا چند بعیب من و زاهـد نگراني
بگذار که در پاي مي وجام بگیریم
در وادي گم گشته دلان فیض همین است
با ناله توانم که بهر گـام بگیریم
قاصد زمن غمزده گـوئید سلامي
حیف است که در سایه هر بام بگیریم

خـاك وخــون

رفتم بياد غزنه وملك وديار خويش
گيرم سراغ مـردم بـي غمگسار خـويش
ديدم جوان و پيرو عزيزان فتاده انـد
اندرميان ورطهء خون در مـزار خـويش
ويرانه ها ز اتش خونين چوورطه ها است
اتش كشيده بر سرمردم حصار خـويش
هـر گـز پـي نفاق عـزيـزان نمـي روم
بنوشته ام به لوحهء وحدت شعار خويش
سوزد وطن بـه اتش ومـا زنده ايم هنوز
اي بي خبرز شوكت بـي اعتبار خـويش
وزدشمنان اميد ترحم جنايت است
از كـف مـده براي خدا اختيار خويش
هجرت سراي ماهمه بگرفته اتش است
اسـودگي نديده كسي در كـنـار خويش
در خـاك وخـون طپيده جوانـان ميهنم
خنديده ام بعشرت واين روز گارخويش

دشت کربلا

سرشك ديده كجائي كه مدعا اينجاست
بهشت ومعركهء دشت كربلا اينجاست
ترا ز مرگ عزيزان چي گفتن گويم
سر بريدهء ياران بزير پااينجاست
بزير خنجر ابن سبا و شمر ويزيد
هلاك ظلم وستم شيخ وپارسا اينجاست
چراغ محفل ياران خموش گشته كنون
ببين كه شام غريبان بينوا اينجا است
فقيه و زاهد وشيخ وجوان وطفل يتيم
شهيد وگشته بيداد وصد بلا اينجاست
گذر زشام غريبان بسوي كلبهء خويش
بيا كه معركهء همت آزما اينجا است
چوچاك سينهء من گرشفق فتاده بخون
عروسكان بخون خفته باحنا اينجاست
بسخن زرنگ شهيدان گرفته نالهء من
قتال ووحشت وكشتار جابجا اينجاست
لحون گريه اين شيخكان هر زه صخور
فغان وقافله مرگ چي دوا اينجاست

منت کشیده

اواره‌ء کـه درد سـفـر مـي کـشـد هـنوز
منـت کشیـده رنـج دیـگر مي کشد هنوز
دیـدم نجیب و کشمکش خلق و پرچم است
(این گاو مرده بار دو خـر مي کشد هنوز)
نـامـوس و ننگ و نـام وطن شد زدست او
این بي پـدر کـه تیغ و تبر مي کشد هنوز
هـر جـا سـري فتاده بگرداب خاك و خون
گـوي قصـاص خـون پـدر مـي کشد هنوز
بـاغ و چمن چـو خـانـه مـردم خـراب شد
اتش از ان خـرابـه شـرر مـي کشد هـنوز
بیند مـیـان اتش و خـون طفلکان خویش
ان کشته ي کـه خـاك بسر مـي کشد هنوز
عـمـري گذشت وظلمت شبهاي زندگي است
بیچاره ي که فکر سحـر مـي کشد هـنوز

طفل یتیم

طفلي که ندارد کس و کاشانه همین است
او اره و سرگشته و بیخانه همین است

هر جا که رود اتش و خون است وعذابي
سر گشته و بیچاره و دیوانه همین است

افتیده درین خیمه بي بام و در امروز
هجرت زده را کلبهء ویرانه همین است

در بزم هوس کاسه خون است بدستش
خونین جگران رامي و پیمانه همین است

نشنیده کسي ناله و فریاد و فغانش
بابي خبران قصه وافسانه همین است

از(گوربه)چه باشد بجز از قتل وقتالي
دارورسن ومحبس و زولانه همین است

اتش زدرو بام وهوا شعله فشاند
باغ و چمن و گلشن بیگانه همین است

طرح نو

درد دل رانتوان پیش کسان یاد کنم
چاره‌ء نیست بجزانکه ترا یاد کنم
بنده را جز سر تسلیم نباشد هنري
خجلتم مي برد از خویش که بیداد کنم
زندگي بسته‌ء او هام وخیال است وجنون
طرح نوسازم وفکر دیگر ایجاد کنم
فرصت هستي ء من نیست بجزا ین نفسي
کي توان یاد گل وگلشن وشمشاد کنم
گرنشیند بکف پاي تو خاکم روزي
چشم امید همین استکه‌دلي شاد کنم
بر مزارم گذري گرزره‌ء مهرو وفا
شکر این نعمت وان لطف خدا دادکنم
بعد از این عهد من وکعبه‌ء مقصود همین
(زیر دیوار تو بنشینم وفریاد کنم)

کـذاب سیـه رو

انـــان کــه زهستيء جهان پاك نشیند
اسـوده زکیف وکـم و ادراك نشیـنـد

گوهـر بـکف خـاك سیه گوهر ناب است
سجـاده نشین گـربــه سـرخـاك نشیند

زاهد مگر افسون شده جوگيء هند است
هــر جـا که بـود خادهء مسواك نشیند

گفتند کــه امــیـران جهاد از غم مردم
افسرده دل وپـایخـن چـاك نشیـنـد

اري بسر قــبر یتیمان زغــم خــویش
بــا دودي وســرخــانــهء تـریاك نشیند

از خـون مجاهد بود این شیخ که اکنون
در سـایــهء بــاغ وچمن وتـاك نشیند

رفـتـن زپي رهـبـر کــذاب سیــه رو
نقش است که چون آبله در خـاك نشیند

خنجراب دیده

بسمل خون طپیده را مانم
داغ حسرت کشیده را مانم
حاصل عمر و زندگي من است
اشك در خون چکیده را مانم
تیره بختيء من ندیده کسي
نالهء ناشنیده را مانم
بسکه و حشت گرفته دامن من
اهي از خود رمیده را مانم
روي خود دیده ام بدیده تو
رنگ زرد و پریده را مانم
خامي ء من زحد گذشته همي
میوهء نا رسیده را مانم
بال پرواز من طپیده بخون
مرغك سر بر یده را مانم
جوهر غیرتم ندیده کسي
خنجراب دیده را مانم

دالـــر امـــداد

تنگناي زنــدگـي جز صحنه ءی فریاد نیست
انــچـه دارد جلوه ی جز ظلم و استبداد نیست

بـــا تجـارت پیشه گان از حـــال مـــردم گفته ام
گـر چه دانم این هیولا کـمتر از جـلاد نیست

ابلهان را عـــزت و جـــاه امتحـان دیـگر است
از سفیهان جـــز امـــیـد اینهمه بیـداد نیست

ذلـــت واوا رگـــي و اتـــش ســوزان شـــهـر
تـیـره بختانیم ومـــا را غیر از این امداد نیست

قـــنــدهـــار وکابــل و غــزنـي و پـروان ومزار
جـمـلـه ویـــران انـــد وانجـا خــانـه اباد نیست

سر زمین هجرت و این عیش ونـوش وزنـدگي
خـــانــه مـــاکمتر از معموره‌ء شـداد نیست

قـصـر فـرعـون است یا فرعون یا نمرود وگبر
خشت تـعـمیرش بـغـیـر از دالـر امداد نیست
فال بیجـا در کـتـاب سـروري افـگـنـده انـد
از شما اي کله خـواران هیچکس دلشاد نیست
سبحــه گـرداني چه باشد جز حساب سیم و زر
شیـخ مـاهـر گز بـفـکـر سبحـه و اورا دنیست
حلقه زنجـیـر مـي بـایـد بـدست ایــن وان
اشیان مـا خـراب از کـردهء صـیـاد نیـست
رقــص بیـجـا بـر سر محـراب ومنبر میزنند
جـایـگاه خـود فـمر.شي منـبر ارشـاد نیست
(خارو خس رامي نشاند شعله در خـاك سیاه)
خـوابـگاه دزدو رهـزن سنگر فــو لاد نست
اختلاف و خانه ویرانی وسوگـنـد و ریــا است
کار زوي دیــگـري زنـن مـردم شیـاد نیست
ما حساب خود بفرادي دیـگـر افـگـنـده ایــم
نـفـرت مــردم بـجـز انـذار با لمرصاد نیست

حریفان دغل

جهان ما جهان انقلابي است
بهر جا کشتن وقتل و خرابي است

درین وادي که تاریك است و پرخون
نفاق سرخ و زرد وهم گلابي است

رفیقان سفر مستند ومدهوش
یکي مجنون و ان دیگر شرابي است

به روم و لندن و پاریس و امریکه
سفر ها گفته اند بهر ثوابي است

بگوش این و ان گفتم که یاران
خدا و خود شناسي کامیابي است

ولي کمتر شنیدند حرف ما را
مگر اینجا رسوم لا جوابي است

بدیدم مردکي زارو ضعیفي
سرو گردن همه سرخ و عنابي است

بنول و پنجه و چشمش چو دیدم
حریص و از مند ومستطابي است

سیاست مشربان هر جاکه باشند
بنیرنگ و فریب خودحسابي است

یـکـي انـدر مصاف و دیگرش خـواب
یکي... و ان دیـگـر و هـابــي است
یـکـي از دزدي خــود کـرده طـوفـان
یـکـي انـدر هـواي بـو تـرابي است
یـکـي از مـزدك و جمشید گـویـد
یـکـي انـد رنجـف شیـخ ربـابي است
یـکـي چـون روضـه خـوان کهنه کاري
یـکـي را مـذهب ومسلك غـرابي است
بعرض وطـول این مجلس چـو دیـدم
بـلـوث و گـنـدگي چون اندرابي است
نـــدارد مـیـوه ی جـز خـا ر زاري
هــر انچه کشته اند نقش سرابي است
مـیـان رهـبـر و رهــبـر تــراشـان
غـرور و نـخـوت ودعـواي جلابي است
وطـن ویــرانــه وخــونــابــه زاري

در اینجـا هر چه بینم خود مـابـي است
صـوات وبــاده و معـشـوقـه وجــام
کجـا پـنـهـان شـود خـود افتـابي است
بـه رهبر زادگان عیش است ونوش است
شب تـاریـك رنـدان مـا هـتـابي است
جـنـایـت پیشه انـد و دزد ورهـــزن
رفـیـق مـي گسـاران حـجـابـي است

مهاجرزاده را دیدم به هنگو
بگفتاخیمهء ما در صوابي است

نداریم لقمهء نان جویني
لحاف کهنه ء ماهم سحابي است

مگر کور اند وگونگ وکرنداتم
شکایت نامهء ما چون کتابي است

پریشاني زحد بگذشت و بگذشت
حریفان دغل هر جا، قلابي است

جنون اباد

مدعا بشکسته اندر نالهء شبگیر ما
کذب ولاف است سر خط ودیباجه تقریرما

از نفاق ما مگر گم کرده الفت گاه دل
خون مردم چون نباشد طفل دامنگیر ما

شرق و غرب از خون ما بگرفت کام زندگي
ابروي دیگران شد جوهر شمشیر ما

هست و بود خود ندانستیم چون دیوانهء
سوز وساز دیگر است در حلقه زنجیر ما

تلخ کامي هاي ما را نیست پایاني مگر
آب زهر الود هستي کرده است تخمیر ما

از قیادت میتوان شورای شوری ساز کرد
چون کلید اختلاف است گردش تدبیر ما

خون بهاي مردم اواره و هردم شهید
در پشاور قصر و باغ و هستي وتعمیر ما

شکوه بیجا مي برم زائینه اما دیده ام
جز غبار یأس نبود آه بي تاثیر ما

ارزش نفرین ندارد چهره و تمثال شیخ
حیف رنگ سرخ و زرد و زحمت پیگیر ما

از طپیدن کي شود آرام پرواز خیال
تا نفس باقي است اندر سینه نخچیر ما

رهبر تراش

شعله دردیم وازدل های های برنخاست
مدعا دیدیم وامادعـــای برنخاســت
کاسه فقر است وعجز و ناتوانی های ما
زین دری ویرانه چشم بوریای برنخاست
درمحیط زندگی درد است واوهام وجنون
شام هستی دیدگان را جز بلایی برنخاست
ازنفاق وخود سری بشکسته وحدت چاره چیست
ازشکست ما بجز شو رونوایی برنخاست
رشته بیگانکی زناراوهـــام است وبـس
کاسه بشکسته راجز این صدایی برنخاست
خود فروشی افت رنج است واسباب غرور
لب فروبستیم وغیر این ندایی برنخاست
خانــقا ودیر بدنام اســت زین درد کــشان
زین نیستان جزغرور نابجایی برنخاســت

خود پرستیدن غبار دیگر است ائینه را
وزکف خاك سیاه صورت نمایی برنخاست
خلوت این انجمن رانفس مابدنام کرد
زین خراب اباد هستی باصفایی برنخاست
ازخرام ارزو دست تمنا شسته ایم
کزبساط نیستی حاجت روایی برنخاست
دیده ائینه حیران است عرفان دیده را
کز مقام خود پسندی پارسایی برنخاست
شکر لله رهبر ورهبر تراشی نیستیم
چون گناه دیگران از ما خطایی برنخاست

ضربهٔ سنگ

تا کي هلاك تیرو تفنگ خودیم ما — قرباني، شماتت جنگ خودیم ما
آنجا که دست و پاي مجاهد شکسته ایم — پامال کبر ونشه، بنگ خودیم ما
بي مایگي طلسم جنون خیز زندگي است — گمگشتگان راه فرنگ خودیم ما
بي گریه نیست شادي ویرانه دیدگان — چون کشتگان زخم خدنگ خودیم ما
زین ورطه کي توان بسلامت رهید و رفت — اندر دهان و کام نهنگ خودیم ما
گوئید زما به رهبر و رهبر تراش ها — جاي رسیده ایم که ننگ خودیم ما
سرها شکست و روي قبادت سیاه نمود — آري فداي ضربه سنگ خودیم ما
گفتم بدل زقتل و قتال و درندگي — حقا درنده ایم و پلنگ خودیم ما
گفتي هوا و مهروطن نیست در دلت — دل بستگان قصر قشنگ خودیم ما

اتش فگنده پیکر وحدت بسوختیم
ماتم کشیدگان ترنگ خودیم ما

خون عزیزان

عیبم مکن که طـــرز نهفتن نگفتــه ام
مـــدح امیر و وصف برهمن نگفته ام
گفتم که دست غیر نهـــادي بخون ما
امر يك و روس و مــردم لندن نگفته ام
سوگند و عــهد پار کشـیدم بروي تو
قــتل و تــرور و دست بريدن نگفته ام
خــوش قسمتم که بهر تمناي تخت و تاج
حـــرفي به ارزوي کرملين نگفته ام
وحشت گرفـــته عرصهء جولان زندگي
زين کبر و ناز و وعده شکستن نگفته ام
درد شکست خــودچه توان کرد چارهء
بي خـــرمتي و جامه دريدن نگفته ام
زان مجلسي که خــون عزيزان فروختند
اينهم شکـايتي است که روشن نگفته ام
چين جبين زاهـد خــود بين زبان اوست
بيجــا مگـــو که حرف معين نگفته ام
گفتمْ بحـــال مردم خـــود رحم ميتوان
دست نياز و دامن جرمـــن نگفتـــه ام
روي سخن به دزدي دزدان پـارسـا است
گر مـــن حديث شيخ مبرهن نگفته ام
يف ايدم بــه اشك پريشان مــادري
در خــون طپيد و حرف طپيدن نگفته ام
گفتي بگوش کس سخن حق نميرسد
اين شکوه را ز بهر شنيدن نگفــته ام

نقش فساد

سخن گرفتم وگفتم به شیخ وشـــاب وزنم
حدیث شکوه نهـــانی به اب وتـــاب زنم
به دزد ورهزن دامن دراز سفـــله بگـــو
رقم بنام عزیــــــزت درین کتـــاب زنم
دلت چو ... زنگی سیـــاه وســـرخ وکبود
بریش حضرت عالــــی مکر خضـــاب زنم
نه میرو زاهد وشیخـــم نه دزد باده فروش
که هست وبود وطن رابه خـــورد وخواب زنم
جلال وحشـــــمت دنیا بکـــورو کرماند
چه جای عشرت وعیش است که من کباب زنم
بگو به زاهد وپیر مغـــــان ودخـــتر رز
به پیـــــش خرصفـــتان تابکی رباب زنم
بزیر ســـایه ... هـــزار نقـــش فساد
کجاست شـــعله اتش دریـــن نقاب زنم
هزار قافـــــله دزدیــده اند به مکرو ریا
چرابه چهره این سفـــلکان حـــجاب زنم
مرازخون مجـــاهد کـــباب وباده مده
زخـــون دیده ولخت جـــگر کبـــاب زنم
میان اتش ودردم کشـــیده چرخ کبـــود
دل شکـــسته خود راچـــه در سراب زنم

دزدان پارسا

چور است واین چپاول کاروان وهی په بده
دزدان پارسا انـــد دزدان وهی پـــه بده

در سر زمین افغان کشتار و قتل خون است
گرداب خون نه وینی طوفان وهی په بـــده

افغانه گوره تشته درهبر په لاس قســم دی
امان له دوی نه غواړه چی قران وهی په بده

انجا جهاد ورزم است ټوك و ټكل نه غـواړی
تاکی نمی هراسند وجدان وهی پـــه بـــده

وحدت بخون کشیدند دالیډران چه گـــورم
دالر بسان پشم است هاوان وهـــی پـــه بده

افسرده می نمایند چون کرمك ضـــــعیفی
دوی داسی شاماران دی چی ماران وهی په بده

اسقاط شرق وغرب است ازبهر این شهیـدان
اسقاط این شهـــیدان یاران وهی په بـــده

گر رهبری چنین است ازرهبری گریــزم

در دام چال وتزویر شیران وهی په بــــده

قارون به پیش جانان رنگ خودی شکســته

امواج بیکران است هامان وهی په بــــده

بارهبران مگوئید احوال گشـــــتگان را

این راز سربه مهر است شیطان وهی په بده

کبرو نفاق یاران ما را کمر شکســته است

گر هست وبود ما را روسان وهی پــه بده

(جیحون) بگوش (پاسون) خندید وگفت (بدلون)

تا این وان چنین است ایمـــان وهی په بده

بریاد شعر جنگل این نامـــــه را سرودم

این لیدران همان است لیوان وهی پـه بده

خپ وچپ

ای که از سایه خود روی سرک مــی تــرسی
بر لب بام ودراز خیز پشـــك مــی ترسی
اتش کبرونفاق تو وطن سوخت که ســوخت
از خدا ترس نداری زخســـك مــی ترسی
دست ودندان تو در مخـــزن وانبان جـــهاد
این دروغی است کزاین موش وتلك می ترسی
از کف بام ودرت خون مـــــجاهد ریزد
موج خون دیده ی از نام چـــكك می ترسی
شب وروزت بغم دالر ودینار گذشـــــت
بازگوئی که تو از قبر و کوتـــك می تـــرسی
جمله از دست تو درخوف وهراســـند همــه
بوالعجب انکه تو از چرخ فلـــك می ترسی
باده وجـــــام مي،جرمـــــن وامریك زتست
گوئی از خال وخط وپـــیچه پرك می ترسی
کارو بارت همه دردامن باغ اســـت وچمن
مگر ازچوکی واین میز وروك می ترســـــی

ـوی رزم وجهاد تـوهمـــــه کذب ودروغ
تو ندانی که ازاین گوربه خرك می ترسی
ـجوانان وطن غرقه خون است بخـــون
تودرین خانه ودر زیر رفـــك می ترسی
ـاسهٔ نعمت حق رابشکـــستی هـیـهات
بازگوئی زحق اب ونمــــــك می ترسی
لقمهٔ چرب من وتو همه ازخـــون جهاد
گوئی زین کاسه ودیك سمـــنك می ترسی
گفتی هرجاکه ترا شوق جهاد اســـت بدل
چه شد امروز که ازنقش جوك می ترسی
صحنه جنگ تخار است درین شهر وديار
جای انست کز این هفت درك می تـرسی
حق نگفتی بهمه عمر همه مدح وثنا است
اخر از جیکر خاموش وخـپك می ترسی
دعوی حق طلبی را نتوان گفـــت چنین
تو کزاین کرمك واین پاچه خزك می ترسی
سروپایت همه شاریده وپاشیده زچیست ؟
خنده اید که چنـــین تیز ترك می ترسی
خپ وچپ ازخم این کوچه بروقصـر خودت
دیده ام چون من بیچاره چتــك می ترسی
گر ترا نیست جواب سخـــنـــم بازدهی
خوب دانم که تو از سنگ محك می ترسی

جفنگ

انچه دیدم همه جا تیروتفنگ است هـــنوز
بهر تخریب جهاد طرح فرنگ است هـــنوز
مشرق ومغرب ما همچو شمال است وجنوب
دجـله خون بود وجای نهنـــگ است هنـــوز
قتل ودارو رسن ومحبـس وزندان بلاســت
شهرویرانه ما صحنه جنـــگ است هنـــوز
سینه مردم غمـــــدیده ودلریـــش وخراب
هدف راکت ومرمی وخدنـــگ است هنـــوز
روز خوبی همـــــه این است به ویرانه ما
قائد ورهـــبر ما نشه بنـــــگ است هنوز
دســـــت وپا بســـته به زنجیر تمنا وغرور
غافل از دور قمر شیخ وملـــنك است هنوز
گوش خرهم نتواند ســـخن یاوه شنـــید
حرف واعظ همه دشنام وجفنگ است هـــنوز
من وما ودیگران راچه توان کرد قیـــاس
دست مادرپی یابوی کرنگ است هنـــوز

خود پرستی همه جا سایه فگنده است کنون
بـرکف پیرو جوان وسمه ورنگ است هــنوز
راحت از ما طلبیدن به خدا سخت خطا است
هرطرف بی سروبی کله ولنگ اســت هنوز
انچه درمجلس یاران گذرد سخت مگـــیر
گرگ ومیش وسخن شیروپلنگ اسـت هنوز
پتك وداس وچکش اورده کنون رنج نـــفاق
برسرشیشه ما ضربه سنـــــگ است هنوز

جاه و جلال وحشمت یك روزه در گذشت

شبهاي دي گذشت ومرا درد سر گذشت
اوارگي و رنج و بـــلا سربسر گذشت
قرضم زسر پریده واین قرض دیگراست
گفتندکباب مرغ بزن چون زسرگذشت
دزدان پارســا ولئیــــمان تندوخــو
دزدیده بود جامهء مـــا معتبرگذشت
باجست وخیز ودست فشاني ورقص پا
باگفتگو وکشمکش از پشت درگذشت
دزدي که دست و دامن رهبرگرفته بود
سرخ و سفید و کاکه و با کروفرگذشت
دیدم زتوب پس لگـــد و دزدي سلاح
طیغون میان موترخودچون فنرگذشت
دار الحکومه را همه خوردنـد و برزدند
بیچاره انکه مفلس و افسرده ترگذشت
گیرد حساب چور و چپاول مگر خداي
باگوشت کبك ومیوه ویك بارخرگذشت
میرزا قلم بحضرت والا به طعنه گفت
جاه وجلال وحشمت یك روزه درگذشت

یاران بفکر سند شاه اند و تخت و تاج
بیچاره انکه در پي دشمن زسرگذشت

ریزه نان

کاکه طیغون مگر ازسودوزیان مئ لـرزی
پای تاسرهمه چون پیره زنان می لـــرزی
دست وپایت همه بستند به ریسمان دروغ
جای انست که از گـــرگ کلان می لرزی
خواب دیرینه مادرکـــــف اوهام گذشت
حیف باشد که تو ازگـوز خران می لرزی
تونه دزدی که ترا بر ســـــربازار کشند
برگ بیدی مگر از باد خـــزان می لرزی
خنده اید که درین مـــــعرکه کبرو نفاق
چون رجب خان زخم تیرو کمان می لرزی
موی پیری به دوصد وسمه نگردیده سیاه
خود فریبی است که ازدور زمان می لرزی
شب وروزت به درمیر وزیر است وامـیر
بازگوئی به درپیرمـــــــغان می لرزی

کار دولت همه دربند شکم رفته زدســـت
تاقیامت مگر از سرخ زبان می لـــرزی
اب نادیده واین موزه کشیدن عجب است
چشم برهم زدن ازنعره خان می لـــرزی
حرف حق را نتوان درکف اسرار نهــفت
حرف حق گفته ای ازچند وچنان می لرزی
عمری بیهوده تلف کرده ای شیـــخ نحیف
عکس خود دیده از موش پران می لـــرزی
حرص وازت بلب کور کشیده اســـت کنون
ازچه برما ومن از ریزه نان مـــــی لرزی
ظاهر وپرچم وخلقی همه یك بند قبا است
حیف باشد که ازاین حرف عیان می لرزی
ای که کفتی که رجب خان وعجب نیست زکار
کاری نبود که از این کارگران مـــــی لرزی

شهرت پرست

فرصت مده زدســــت تمنا شتـاب کن
نشنیده ای زبانگ جرس ترك خواب کن
درخانه که رسم نفاق اسـت وخود سری
بیجا مرو بدســـت ندامت خـراب کن
از کینه جز شکست وفاکس ندیده است
این عقده رابه اتـش عبرت کبـاب کن
درتنـــگنای عالـــم هجرت هزار بار
خود دیده ای زدیدن خود اجتـــناب کن
رمز بقازدست طبیــبان علاج نیست
این نسخه را زوحدت یاران حساب کن
حرصت فزوده ورنه جوانی نمانده است
بکذرزرنگ وسمه وکمـــتر خضاب کن
ای بیخبر زمردم هجرت سرای خویش
ترك خودی واشك سحر انتـــخاب کن
شهرت پرست وهم وخیالی عجب مدار
اینهم نصیحتی است که ثبت کتاب کن

نومید تمنا

اتش به درخانه ما موج شرر ریـــخت
از شیون افسرده دلان خون جگر ریخت
حیف است که یاران همه دل داده جاهند
باغ وچمن ودشت ودمن کوه وکمر ریخت
ما را دیگران شوکت پارینه محال اســت
کاب از رخ مانخوت یاران سفر ریخــت
از کبرونــفاقی کــه دل ســنگ شوداب
وحدت زکف مرده دلان زیر وزبر ریخت
دل طاقـــت این مادر غمـدیـده ندارد
بیچاره زدست من وتو خاك بسر ریـخت
(ای بیخردان غره اقبـــال مباشـید)
درخانه ما انچه نهــان بود زد رریخـــت
افسانه منم قصه دیریــنه چه گـــویم
خون شد دل غمدیده زدامان نظر ریـــخت
ما کــشته دست دیـــگرانــیم خدا را
نشنیده کسی ناله ما حلقـه چو در ریخت
نومیـــد تمنا نـــتوان بود دریـــن بزم
کزدامن شب روشنی بانگ سحر ریخــت

سنگ مزار

نوروز ومی وساقی وگلگشت ونگار است
وقت طرب وعشرت وعید است وبهار است
دامان چمن چون پرطاوس بهشتی است
صهبابکف لاله ونرگس به خمار است
نی زمزمه افگنده بپای گل وسروی
بلبل بغز لخوانی واین نغمه سار است
پروانه وشمع وگل وبلبل به نیازاند
شبنم برخ لاله وگل مشك نثار است
از ناله ای اطفال بخون خفته شنیدم
کانجا وطنم دجله خون است وتزار است
افتاده مکر ثابت وسیاره درین خاك
ازخون یتیمان همه جانقش ونگار است
پرواز نسیم سحری چون دم شمشیر
چون ماتم افسرده دلان صوت هزار است

دشت ودمن وباغ وچمن راهمه دیدم
هرجانگری ناله بوم است ومزار است
وحشت بدل غمزده گان زخمه تیر است
دیدم به شبستان وطن چون شب تاراست
اسودگی چون ماتم ومرگ است درانجا
اتش به درخانه رسد جای فرار است
پرواز تمنا بدل خاک نهان شد
بال و پر بشکسته ماسنگ مزار است
عشرت نه پسندد دل غمدیده چگویم
در قلب من وغنچه گل نشتر خار است

مرگ یا ارگ

هستي فداي کشمش انتقام شد — اخر بداد ملت ما اهتمام شد
کابل بخون خویش طپیدو علاج گفت — راحت بپاي معرکه بي لجام شد
شر منده ام ز کرده یاران درین سفر — سرها شکست و کشمش و از دحام شد
دیدم زناکسان جفا پیشه نکبتي — بیجا بنام مردم مسکین تمام شد
(اسودگي ز کشورما رخت بسته است) — در دادگاه دولت ما قتل عام شد
پښتون و ترك و تاجك و ازبك چورا فضي — از بهر قتل و غارت ما انسجام شد
او باش و دزد و رهزن و عاق پدر همه — ژ.....وف.....و ذوي الاحتشام شد
گفتند که مرگ باید و یا ارگ و زندگي — زخم هوس ندیده کسي الیتام شد
خندیدو گفت: قصه دیرینه گفته اند — غارت گري و چور و چپاول حرام شد
هر گز بعجز ولا به دشمن نظر مکن — غافل مشوز گوربه مسکین که رام شد

دیدم بهار و باد خزان مي وزد کنون
صهبا شکست و قصه ما هم تمام شد

رسم بندگی

وحدتی خواهم که صرف انتقامش کرده ایم
حسرتی دارم که ما نقش کلامش کرده ایم
اختلاف ما وادباراست ورسم بندگی
شرم ایثار است که ما تکلیف نامش کرده ایم
مشت خاك ما مگر گیرد زدامان وطن
خانه ویران است ومنزل کنج بامش کرده ایم
خود پرستیدن چه دارد غیر اوهام غرور
شکوه می اید که هستی درخرامش کرده ایم
زندگی را لذت رزم است ومیدان جهاد
حیف شمشیری که ماندر نیامش کرده ایم
بی دماغی های ناجنسان بد گوهر همین
فحش ودشنام است وما فکر سلامش کرده ایم

کور خود بینای مردم

بسکه کار ملك وملت مندرس افتاده است
شکوه پر خون است وبی فریاد رس افتاده است
عافیت لنگ است ومنزل دور ویاران درخلاف
اضطرابی در دل ما از مترس افتاده است
دورجام ما خمارخام اورد وخیال
زان همیدانم که یاران درچکس افتاده است
جاده ها پرخون وباغ ودشت وصحرا اتشین
سروران خوابیده وشور از جرس افتاده است
وسمه کی گردد عصای نا توانی های شیخ
قدرت مردی زاهد از هوس افتاده است
کاروان ما بخواب وشیخ مادرخواب ناز
جست وخیز ما بدام صد عسس افتاده است
از جهاد ما جهانی کامگاروسرخ رو
لیك ما را زندگی ازپیش وپس افتاده است
ما همان صیدیم وصید دیگران از ابلهی است
(یاد مرغانی که انجا درقفس افتاده است)

سربلندی های ما گـردیده پـامال غـرور
میوه اقبال ماچون پیش رس افتـاده اسـت
خانه ویران است ویاران فکر این ویرانه ها
اشیـان ما بکـام خرمگـس افتـاده است
گوربه رابشـکن دماغ وموش را افگن بخاك
سرنوشت ما بدست این دوکـس افتاده است
نغمه جاز است ورقص سروران خود فـروش
این کمر بشکسته ان یك از نفس افتاده است
از سیاسـت بازی وکبر ونفاق وخود سری
مشق ازادی بدسـت بوالهوس افتاده است
انـتظار ما به اخر مـیرسد اما چه سود
نان ما تا پوخـته گردد در دنس افتاده است
کور خود بینای مردم بوده ای شاعر زچیست
درنگاه ما مگر صد خاروخـس افتاده است

دزد ورهزن

دزد ورهزن همه جاشوکت وصد نام گرفت
حیف باشد که کنـون شکوه زایام گرفت
غیروحشت چه توان دید درین ملك خراب
خـدمت ساده دلان منت ودشـنام گرفت
کشته دست خود وخنجر خویشیم همـه
بخـت خوابیده ما زین ثمر خام گرفت
ششجهت درپی این نام ونشـانیم وغرور
مستی ما مکر ازدسـت جنون کام گرفت
ساغر جام ومی وباده شـکن مرد جهـاد
خون مردم نه شرابی است که در جام گرفت
دست وحدت همـه جارمز بقا وخرد اسـت
کز نفاق من و تو اینـهمه بد نـام گرفت
شوکت مرده دلان جـامه زهـد است وریا
خرقه زهـد ریارشـته زاوهـام گرفت
صبح روشن نه دمـیده اسـت زدامان وطن
سحری بود که رنـگ از شـفق شام گرفت
عـشرتی رانـبود گر غـزل نغز چنـین
میتوان از نگهی مسـت تو الهـام گرفت

غربت سرا

ناله در دم که اکنون زیر پا افتاده اســـت
هرکجاسنگ است بپای بینوا افـتـاده است
زندگی مرگ است ودرد وغم نـــشان زندکی
کاسه خون است بدست این گدا افتاده است
عشـــرت گردون ندارد جز زاســباب غرور
برسریر شوکت وجـاه بوریا افتـــاده است
تخته تابوت وتخت خسروان دیدم یکی است
ای بسا عمری که اینجا بی بها افتاده است
ان یکی اندر مصاف ودیگـران درخواب ناز
ازکف این خود پسندان مدعا افتاده اســـت
ارزوی ما بدست غیر رنـــگ وروشکـست
برکه بندم تهمتی کزما خـطا افتــاده است

همت یاران به وحدت بود اما دســـت غیر

سایه مرک اســت ومارا در قـفا افـتاده است

کاروان رفتست وما اندر قبـال خورد وخواب

بر درو دیوار هســتی نقــش پاافــتاده است

اهی بی تاثیر مارانیـست تاثــیری کـنون

زندگانی گرچنـین است نارسا افتـــاده است

ازخــودی جســتم طــریق کامگاری های دل

گفت وحدت بایدت کزما جدا افـــتاده است

عشرتی راشکوه ی بادرد مندان است ونیست

(هرکه را دیدم درین غربــت سرا) افتاده است

زنار بندگی

تادل بپای درهـــم ودالر کشـــیده اند
بیجا مگو که سجده به هر در کشیده اند

دیدم هجوم کبر ونفاق است وخود سری
زناربنـــدگی بمیان بـــرکشیده اند

اینجا مگر قلمرو اقبال ســامری است
گوساله رابه مـــسند .... کشـــیده اند

درحیرتم به مجـــلس رنـــدان کار ساز
کافسار زربگردن این خر کشـــیده اند

دیگر به لاف وباف لئیمان چه حاجت است
کز این متاع هر زه به منبر کشـیده اند

با... سرخ وسبز وسیاه وسفیـــد وزرد
خود رابه شکل وصورت جیگر کشیده اند

پوشـــیده نیـــست دزدی دزدان پارسا
دســت هـــوس بدامـــن ساغر کشـــیده اند

« ملابـــشی » زخون غریبان بیـــنوا است
کاین سروران بچـــهره موتر کشیده اند

دیدم قلنك شیخ فسونگار ساده نیست
بزغاله رابه گلخن لنگر کشـــیده اند
انجا که فکروحدت وایثار منتفی است
امید خود بپای تو انــگر کشـیده اند
حــیرت برم به مـــردم اواره جـهاد
منت زشـیخ وزاهد وافسر کشیده اند
غفلت بکام ورطه کـشاند سفینــــه را
حیف ایدم که تکیه به لنــگر کشیده اند
داغ نهان به سینه خونــین نهفــته به
بیجا بود که شکوه به دفتر کشیـده اند
اشوب زندگی همه جا نقش بسـته اسـ
گل بر سر مزار سکــندر کشـیده اند
تیغ از ما است اه یتـیمان عجـب مدار
دست دعا بحضــرت داور کشـیده اند

نان جوین

گوئیــــد زمن غمزده ان خانه نشین را

دل داده باغ وچمن ولعـــبت چـــین را

یاران به درمـــعرکه قتــــل وقـــتال اند

بردوش خود افگنده ای پالان زریـــن را

فرصت بکف سعی وتلاش است وجهادی

بیهوده مده از کف خود وقت ثمـین را

زاهد بهوای می وجام اســــت وخرابات

فرمان نبرد جز نگـــهی ماه جـبین را

قطر شکم وکله ودسـتار چنیـــن است

انان که سلاح خورده-وافـــزار نوین را

از حاکم ومحکوم موقت چه توان گـفت

جز فکر شکم نیســـت من ویار حـزین را

کبر است وغرور است ونفاق است وخلافی

گر تیغ اجـــل چاره کند عقـــده کین را

رنگ ورخ سردار سپه سرخ وسفید است

یارو بکـــف اورده ،مـــگر ناف زمیـــن را

این قافله سالار جهـــاد ازچـــه نـــدانم

بگـــرفته زدامان یتـــیم نان جـــوین را

از لندن وپاریس وسویســـت خبری بود.

دیدم بکف وکـــالر تونقـــش جـــبین را

باپرچم وخلقی مگرت عهد نهـــان است

بوسیده ای رخسار وکـــف دشـــمن دین را

شهرت طلبان درخم افسون خـــیال اند

بستند بپای دیگـــران عهد ویمـــین را

روسیاهی

یاد انان که بدل حسرت دنیا بردند
داغ دل در طلب شوکت دنیا بردند
دزد ورهزن همه پرورده وهم اندو خیال
یک دوسه کز کفن ازدولت دنیا بردند
تخت شاهی بکف تخته تابوت کشند
لذت ان نیست که از مهنت دنیا بردند
هوسی عمر دراز و سخن شوکت وجاه
خوب دانم که بدان ذلت دنیا بردند
دین ودنیا همگی ثروت ونام است ولی
روسیاهی همه از عشـــرت دنیا بردند

خنجراب دیده

بسمل خون طپیده رامانم
داغ حسرت کشیده رامانم
حاصل عمر وزندگی من است
اشك درخون چکیده رامانم
تیره بختی چومن ندیده کسی
ناله نا شنیده رامانم
بسکه وحشت گرفته دامن من
اهی ازخود رمیده رامانم
روی خود دیده ام بدیده تو
رنگ زرد وپریده رامانم
خامی من زحد گذشته همی
میوه نا رسیده رامانم
بال پرواز من طپیده بخون
مرغك سربریده رامانم
جوهر غیرتم ندیده کسی
خنجراب دیده رامانم

گوشه ارام

هرجاکه روم ظلمت ایام چنین است
دل داده این عالم بدنام چنین است
جز رنگ تخیل چه نوان گفت هوس را
نقش عدم وحاصل اوهام چنین است
مشتی بهوا وهوس شوکت وجاه اند
منظور خیال وطمع خام چنین است
ایمن نتوان شد به کمینگاه تغافل
پای طلب وحلقه صد دام چنین است
انکو هوسی داشت بکام دیگران شد
سرمایه حرص وحسد وکام چنین است
جام می وصهبا که شکستند دزین بزم
مغرور تمنا شدن ونام چنین است
بستم دل غمدیده به امید نگاهی
دست طلب وشیوه پیغام چنین است
ازباده پرستان خرابات شنیدم
اغاز همه درکف انجام چنین است
جاه وحشم وعزت گردون همه دیدیم
بیجا نروی گوشه ارام چنین است

تمنای عشرت

بشکسته جام وساغر مینای عشرتم
جز خون دیده نیست به صهبای عشرتم

انجا که عیش وعشرت دنیا نهاده اند
اندر حساب قطره زد نیای عشرتم

فریاد من بگوش کسی گر نمیرسد
افتادگی ربوده زدنیای عشرتم

ماراز مانه بردر این ناکسان کشید
اتش مزن به سوز و تمنای عشرتم

بسکه هزار غم بسرغم رسیده است
درحیرتم به ظلمت شبهای عشرتم

بارگناه فتاده بدوشم زعشرت است
خجلت کش زمانه زفردای عشرتم

چشمم به ارزوی وصالش بخون طپید
نقش جنون شکسته به سیمای عشرتم

اندیشه گر علاج تمنانمی کند
ازخود رمیده فکرت سودای عشرتم

بگرفته خون چو صفحه دیوان عشرتی
بشکسته خامه من وانشای عشرتم

شیطان لنگ

درین هجرت سراکز ناله تنگ است
نفاق واختلاف هفت رنگ است
بهر جاپانهی نیش است وخاری
بهر سورونهی صحرای بنگ است
خرو یابو و گاواست شاخ درشاخ
ندانند عاقبت صید پلنگ است
زمام خود سری بگرفته شادی
سیاست درکف شیطان لنگ است
به ریش سرخ وزرد مرغ دشتی
نوشتم در کتاب ما کرنگ است
درین جنگل میان با زو شاهین
چراپیکار ودشنام است وجنگ است
عجائب لعبتی دیدم درین دار
سروگردن ندارد چون نهنگ است

بعرض وطول این مجلس چو دیدم
سلاح دزدان همه شیخ وملنگ است
همه گنك اند وخاموش اند و مدهوش
مگر دست تمنا زیر سنك است
پشاور اتش ومادر سرابیم
عصای درد ومندان نیش سنگ است
گرفتند ریش بابا رابیازی
هرانچه بشنوی لاف وجفنگ است
کتاب ومکتب ودانش نبینی
متاع زندگی تیروتفنگ است
زمین واسمان سرخ است وپرخون
بخون ما مگر این جاده رنگ است
تراباخلق وپرچم بوده تاری
سراین تار در دست فرنگ است
زدست رهبر ورهبر تراشان
غریب وبیوه وبیچاره منگ است
میان خانه وکچکول زاهد
می وجام وصراحی ازفرنگ است
دوکون خواهد یکی دوارچوکی
بدست این وان سامان ننگ است
خراب دیده مست تو گردم
لبت بوسم که چشمت باده رنگ است

فکاهی منظوم

شبهای دی گذشت ومرا درد سرگذشت
اوارگی ورنج وبـــلا سربســر گذشــت
قرضم زسر پریده واین قرض دیگر اســت
گفتند کباب مرغ بزن چون زسر گذشــت
دزدان پـــارســا ولئـــیمان تنـــدوخو
دزدیــده بود جامــه ما معتــبر گذشـــت
باجست وخیز ودســـت فــشانی ورقص پا
باگفتگو وکشمکـــش ازپشـــت درگذشت
درحیـــرتم بـــرتـــبه جـــنرال مفتـــکی
سرخ وسفـــــید وکاکه وباکروفر گذشــت
دیدم زتوب پـــس لگـــد ودزدی ســـلاح
طیغون میان موتر خود چـــون فنر گذشـــت
دارالحکـــومه راهمـــه خوردیـــم وبر زدیـم
بیچاره انکه مفلـــس وافســـرده تر گذشـــت
گیرد حســـاب چـــوروچـــپاول مـــگر خدای
باگوشت کبـــک ومـــیوه ویـــک بارخرگذشـــت

میرزاقلم بحضرت والا به [illegible] گفت
جاه وجلال [illegible]حشمت یك روزه درگذشت

خیز بلند وپای شکستن [illegible] بود
بی درد [illegible]ران زکف جوی وجر گذشت

چون کارها به قاعده رمل بسته اند
باسعد ونحس وگردش ماه سفر گذشت

گردن به پیش سفله نبا[illegible] دراز کرد
شکر خدا که [illegible]نه دور قمر گذشت

یاران بفکر تخته تابوت [illegible]لر اند
دشمن زفرق [illegible]ردم بی پا وسرگذشت

گفتم علاج زخم جگر کن طبیب گفت
عرق النساء زمهر[illegible] کمر گذشت

مهرگان هجرت

فسرده هستی ما رنگ مهر گان کرفت
خزان رسید وجهان راهمه خزان گرفت
بهار وعشرت عمرم گذشت وبزم وصال
نشاط وحسن وجوانی زبوستان گرفت
بگو به ساقی گلچره انتظار زچیست ؟
قدح شکست ومی ازدست دوستان گرفت
دلم گرفته زباد خزان وسردی مهر
که هست وبود چمن رایگان یکان گرفت
صدای بوم وپراید زطرف باغ وچمن
غبار مهنت وغم روی باغبان گرفت
بهر که دیده کشادم به فکر خویشتن است
شکست بال وپرم قدرت وتوان گرفت
بجای مُغز عزیزان نشسته زنگ خیال
عنان قافله رامشت استخوان گرفت
زمام وحدت یاران بدست غیر فتاد
دلیل عجز همین است که رایگان گرفت
ببارگاه وصالم بدست غیرمگو
زاه وناله توانم که نرد بان گرفت
بهار میرسد ونوبهار ازادی
توان که خون چمن راز پاسبان گرفت

زهرمارکپچه

زندگی خواب است ویاران خواب دیگر میزنند
چشم وگوش خویشتن راخود پلستر میزنند
قحطی ورنج وبلاو درد وایـن اواره گیست
کاکه میرزا گر به تنهایی دوتلبر میزنند
ران مرغ وسینه سیسی وگوشت کبک را
ازغم این بیوه وبیچاره کمتر میزنند
هست وبود غازیان ومردم اواره چیست
زهر مارکپچه راچون شیرمادر میزنند
ای بسا ابلیس ادم رو ودزدان چلوس
حرف حق گفتیم وگپ ازتیرو خنجر میزنند
برکه بندم تهمت دانش که اهل اختلاف
رقص بیجابرسر محراب ومنبرمیزنند
حضرت عالی شتابان رفت درملک فرنگ
بوفه را درلاس انجلس با (کسینگر) میزنند
دل بزلف تاچر ترشیده داده است شیخ ما
بشکند دستی که دردامان تاچر میزنند

قصه ها ازفتح بغداد است وکرکوك وحلب
وصف نجد وجده وصحرای خیبـــر میزند

شرقی وغربی بود گر رقص مولانا چه باك
ازخمستان خمینی جام وســــاغر میزند

ازسیاست بازی دنــیای دون در حــیرتم
روم وری رادرقـــمار جیـــمزبیکر میزند

از تواضع های دشمن ایمــنی درکارنیـست
برکلاه دیــگران هر روزه صــد پر مــیزند

شیخ وزاهد خفـتـه اند در لای اوهــام وخیال
لاف دفتر چون نباشــد لاف سنــگر مــیزند

تارك دنــیا مـــلامت کرده نفـس خویــش را
بهر این یك جوزپوچـك رفـتـه شش در میزند

معنی تقوی همین است درکتاب خورد وخواب
گر سخـــن ازبــشی وبیـــجر وموتر میزند

قصر نیل وجیزه راگـــر از عجـائب گفته اند
همچـنان است همـــسری با قصر رهبر میزند

سنـــگر ما ســرد ویاران درمصـــاف دیگــران
خواب راحـــت دیده انـــد وفکـــر دالر مـــیزند

ازنفــاق خود پریشــانـــیم ویـــاران همتـــی
طعنـــه های پرچـــم وخــلق است نشــتر میزند

اتفاق اســت انـــکه هردشـــوار اسان می کنـــد
وزنفــاق است انـــکه یاران دست برســـر مــیزند

خود بدست خـود اسیر ایـــن وان گردیـــده اســـت
مشـــت بیـــجا برســـر ماما قلـندر میـــزنـــد

اواز طاوسی

درین هجرت سـرانبود بغیراز درد مایوسی
زافلاطـون نمـی اید عـلاج داغ منحوسی
هوس پرورده نام اند اینـجا قـیـصری دانم
شکم افگنده می ایـنـد بحرص وآزجـاموسی
سوار بیجـر وبـشی نـدارد درد مـردم را
بعرض وطول یکسان است بارخسار پطنوسی
به ریش وسبحه گردانی فضیلت نیست ادم را
مگر بگذشته است نا صح زراه ورسم ناموسی
وبال منبر وعظ اسـت وصـف ناکسـان گفتن
تعلق پیشه رانـبود بغیر دسـت وپابـوسی
دروغ واعـظ خود بین شـهادت نامه ای دارد
صـدای گـاو برخـیزد ازایـن اواز طاوسی
زبانش الت مدح است وایمانـش به دیـناری
سرشتـنـد جامـه عمرش زتاروپود دیـوسی
عـروج خاکسـاری رانباشـد حلقـه ودامی
بدنیا دل نمی بنـدد بجز ازکـبرومـجوسی
ملنگستان پیران گرچه دربار است پنـدارم
ولی اشترگه جاد است وجاسـتان وجاسوسی

طپش اباد هستی

شکـــوه بیجا می برم درمحضـــر اجـــلال ها
درد ملـت دیگـــر است ازدرد این قـــوال ها
رونق بازار اقـبال اســـت خـون ما مـــکر
چون متاع کس مخر درد ســـت ایـن دلال ها
شوراســـتغنا چه دانـد مرگ ایـــن اوارگان
حیف ان عمری که کردیم صرف این ضلال ها
اختلاف وخامی ء فکرو سیاست دیـده ایـــم
کابـــروی ماربـــودنـد درکـــف غـــربال هـــا
دفـــتر تقویـــم ما بـــنوشته انـد با خون دل
چیـــست غیر رنج هســـتی حاصل این سال ها
خـــــواب راحت از عدم اید بـــکام ما مـــگر
ورطه خـون اســـــت این ویرانه واطـلال ها
دست وحدت سلی ظلم است بررخســـار قوم
زان تراود خـــون مـــردم ازبن چنـــگال ها

اوج پـــرواز تمـــنا زیر پا افـــتاده است
درطپش اباد هســـتی وزشکـــست بال ها
(عرض دین حق مبـــر درپیـــش مغروران جاه
سعی مـــهدی برنمـــی اید به این دجـــال ها)
زندگی مرگ است ومرگ است درقبال زندگی
لابـــقا بنوشـــته اند عکـــس رخ اقـــبال ها
بی تن وجان اندوذوق مـــهر والفـــت مـــنتفی
شیر قالی راچه باشد غیـــرازایـــن تمـــثال ها
درتـب وتابم بدست نـــاتـــوانی هـــای خویـــش
ناله خون گردیده است انـــدر دل تبـــخال هـــا
باده وجام است وعیـــش دلبران خود فـــروش
ازفرنگســـتان چه اید جـــز صـــدای ضـــال ها
برســـر گنـــج ریال ودرهـــم ودیـــنار دون
همچو مار خوش خط وخال انـــد این رمـــال ها
سرکس هـــستی ماراخود نمـــایی جـــان دهد
خنـــــده می اید زجســـت وخیز این سریال ها

تصویر زندگانی

درحیرتم به هستی وجاه وجـــلال ها
عبرت ندیده قامت ایـن پیره زال هـا
اظهار عجز وشوکت دنیا فزوده انـــد
نشنیده اند زقصـــه نقص وکـمال ها
دیدم بروی خویش زحیرت کشیـده بود
تصویر زندگـانیء من نـقش خـال ها
عمرم کنـــون تلافیء حسـرت نمی کند
بیهوده شد زدســت من این ماه وسالها
گفتی مـگو زعــشرت وامــال زندگی
افتیده عیـــش وعشـرت مارا زوال ها
خندیده ام بشـــوخیء دست نیاز خویش
لیــلا کجا وعرض من وایـــن وصالها
امید وارزوی وصـــالش خـیال نیست
داغ دلـــم فـــزوده بیــادش خیـال ها
هرگز مبین بچــشم حــقارت بسوی غیر
بشکسته است زیکــــنفس موسـفال ها

تمثال من

ظلمت کشیده روی حقایق حـجابها
کذب ودروغ سفسطه باشد صوابـها
اندیشه ای عروج وتمـنای رهـبری
وحشت فزوده دردل من اضـطرابها
افسانه ها به مسند تحقیـق می کشند
امواج بحر و ورطـه چه داند حبابها
تاکی بدست شهرت بیـجا شکسته ایم
اخر فـتد زپای تکبـر شـتابها
پیری بیاد عهـد جـوانی خمید وگفت
ای وای بـرخرابه عـهد شبابهـا
سوزم به اشك خویش چوشمع سحر کنون
اتش فگنـده بر سـر من طشـت ابها
روی سـخازمـردم دنیا طلـب مکن
یکقطره نیـست بر دل خـشك سحابها
ما راز جام وباده وصلـش خـراب کرد
بیـجا مبیـن بـدیده نفرت خرابهـا
زاهد بگـوش پیـرخرابات شـکوه برد
شرمـنده ام زجـام مـی واین شرابها
تاناله شکسـته گرفـتم بکوی دوست
اتـش گـرفتـه زان ورق این کـتابها

دزد نامه

حیف است که یاران همه بی سرشده باشد
غرازه وصد پـــاره وپــنچر شـــده باشد
گفـــتم که چرا وحدت یـــاران بشکســتی
گوزی زد وگفـــتاکه مکـــرر شده باشــد
انکـــس که فروشـــد به دودینـــار کتابش
یابو نتوان گـــفت که چون خرشـــده باشد
بادزد ســلاح نیســـت مرا عهـد ووفایی
هرچنـــد کـــه داروغه مـــقرر شده باشــد
دزدان همه دزد اند ولی دزد همـــــین است
کزدزدی خود صاحـــب موتر شـــده باشد
دزدی که نـــدارد غم تفتیـــش وســوالی
همسایه وهمـــکاســـه رهبـــر شـــده باشد
یارب بکـــف دزد مـــده دســت نـــیازم
کین مرده نهنکی است که لاغر شده باشـــد

سرتاقدمش یک شکم وشاه شکم هااست
خوکی است که چون کاکه جلندر شده باشد

◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆◆

درمعرکه علم وسیاست چه توان گفت
شرم است که صد نابغه ششد رشده باشد
نقشی که بدل بسته حریفم چه متاعی است
ترسم که قربانیء دالر شده باشد
باجام می وباده وساقی ولب جو
ثالوث بکف میروقلندر شده باشد
افسرده دلان راز کم وکیف خبرنیست
ازگفته ای من جمله مکدرشده باشد
این شاعر افسرده نداند سخنی را
دیوانه وبیچاره وابتر شده باشد

وحدت یاران

کردم هزار شکوه ولی روبرو نشد
درد نفاق وخود نگری مو بمو نشد
شکر خداز همت مردان کارزار
سعی وتلاش وهمت ما اب جو نشد
قتل وقتال ورنج تظلم کشیده اند
اما به پیش دشمن دین سر فرو نشد
عشرت برای باده کساران نهاده ایم
رطل گران وباده مرادرسبو نشد
ما تمسرای ماهمه درد است وذلت است
هرگز برای وحدت ما جستجو نشد
هرجا بود زوحدت یاران فسانه یی
زخم جگر بدست تمنار فونشد
بخت سیه به چهره ما نقش عبرت است
کز خون دل زنامه ما شستشو نشد

سوگند ما بکعبه ومحراب وخانقا

دیدی فدای شوکت بی ابرو نشد ؟

هرگز ندیده مجلس یاران ندیده اند

کانجا خلاف وعربده وگفتگو نشد

خون شهید واشک یتیمان میهنم

شد رایگان وحیف چنین های وهو نشد؟

رحیرتم به گریه اواره گان خویش

عمرم گذشت وچاره این ارزو نشد

(شرم طلب بسعی وفاهم زمانرست)

خون شهید مادیت ابرو نشد

خوش قسمتم که خامه شعرم بعمر خویش

صرف هوای مردم بیهوده گو نشد

مشت و گسو

چشمیست بسویم که مرا جامه نوشد
صد پینه نهادیم وکنون زیب تنوشد
گفتم به درد فتر ما قفل نهادند
سرکاتب وکاتب همگی سست وخلو شد
مارا غم مرغ است وکباب است وشرابی
بیچاره همین است که محتاج پسو شد
شلغم به کچالو سخنی گفت بگوشش
پیچامه ودستار رفیقان بگروشد
چون غصه وغم خورده روانیم از انست
کان دالر ودینار ودرم چورو چپو شد
فالی که من ازموتر سرکار گرفتم
بی دانه بود کشته ده ساله درو شد
ازتادیه قرض کچالو سخنی بود
دعوای من وکاکه درین کنج پتوشد
صد حرف شنیدیم ویکی جامه نپوشید
پامال چنین کشمکش ومشت وگسو شد
گفتم که ترا دزد کلان گفته چگویم
زردی برخش امد وسرخید وببوشد
باظاهر وباطن سخنی بود نهانش
یاران زغم وغصه بمویی لکتو شد
دلاك سیه چرده به سردار سپه گفت
تیغی که بدست تو نهادیم وبلو شد

غفلت سرکار

دل مـــی بـــردم ان درو دلـــدار دیگـر سو
من سوی دیگر میـــروم ویار دیـــگر ســـو
این کشمکش افتیده میان من ودل چیست ؟
پاشیده زکف وحـــدت واد بـــار دیگـــر سو
برخیز که باگوربه وبوشت ســرجنک است
بـــردنـــد قبـــاز کـــف وشلوار دیگر سو
حـــلاف مهـــین ومـــن دل داده به جنگیم
مـــن راه دیگـــــر خواهم واغیار دیگر سو
گفتند چـــرا وحدت ما صرف خیال است
چون قیضه به یکسو کشد افسار دیگر سو
مارابه مـــی وحـــدت یـــاران نظری بود
جامم بشـــکســـتند تک وتگمار دیگر سو
حیـف است مرا دانش وزهد وعمل شیخ
کـانجا شکـــند وحدت ودستار دیگر سو
دیگـر نتـــوانم سخـــن شـــیخ شنیدن
صدرشته قسم کـرده وگفـــتار دیگر سو

فرصـــت همه قربانی وحدت شکنان شد
زخم جگـــر وطعـــنه دربـــار دیگر سو
(فـــردا کـــه بقاتل گرود خون شهیدان)
مـــایکطـــرفیم دالـــرو دینار دیگر سو
هستـــی همه باگفت وشنیدم سپری شد

اتـــش بـــه درخـــانه وبیمار دیگر سو

بیتـــابی ســـازنفســـم نغمـــه درد است

خنجر بکـــف دشـــمن ودیوار دیگر سو

یـــارب زکـــف مـــوج بـــلا خیـــزرهانم

زین ماتم وان غفـــلت ســـرکار دیگر سو

دروازه بان

طپش اباد هستي موج گرداب است پنداري
جهان اندر کف امواج خوناب است پنداري

دعاي ناکسان گفتیم و بشکستیم قامت را
بهر که بنگري چون نقش محراب است پنداري

فساد وهر زگي و اختلاف وعهد بشکستن
مقام سروري را رنگ اسباب است پنداري

بدست غیر چون بینم عنان اختیار خویش
بچاك سینهء من زخم انـیاب است پنداري

.همه علامه و دکتور واستاد وفنسطور اند
روان خود ستائي نام و القاب است پنداري

فریبم میدهد چشم تمـنائی کـــه من دارم
خلاف وعده و عهد و وفا باب است پنداري

درین هجرت سرا هرگز ندیدم روز نیکو را
مگرخون غریبان چون مي نـاب است پنداري

(مپرس از غفلت یاران وداع فـوت فرصت ها)
دراینجاپیر وبرنا عاشق خواب است پنداري

تمناي و صالم در شبستان امل خـــون شد
سر اب نا امیدي مـوجهء اب است پنداري

غرور بندگي هم لذتي دارد عجب نبـــود
سگ و دروازه بان شیخ ارباب است پنداري

یاد وطن

یاد وطن بدامن هجران شکست وریخت
اشکم چو خون دیده زمژگان شکست وریخت
در ماتم شکسته دلان وطن کنون
صوت هزار وچهچه مرغان شکست وریخت
باد خزان به گلشن هستی،ما وزید
پیرو جوان چو سرو گلستان شکست وریخت
کشتار وقتل عام همه بسکه دیده ام
خار غمم بدیدۀ حیران شکست وریخت
ماتمسرای ماهمه در اتش است وخون
شهری بخون کشیده افغان شکست وریخت
فریاد مادران سیه بخت واژگون
چون ناله ام بکوه وبیابان شکست وریخت
اه وفغان اشک یتیمان زرد وزار
اندر میان کلبه احزان شکست وریخت
دیوانگان قصر کرملین درین دیار
محراب ما ومسجد وایوان شکست وریخت

این قطبیان وحشی وسفاك خونخوار

عهد ووفا ووعده وپیمان شکست وریخت

این روسیه که روی سپیدی ندیده است

دست غریب وخانه دهقان شکست وریخت

ملك وزمین مردم افغان بخون نشست

سِروچمن چوه اه غریبان شکست وریخت

داس وچکش به قدرت وباز وی وارسا

کابل بسان غزنه وپروان شکست وریخت

اتش فتاده بسکه بدامان کهسار

گل گشت وکوه ودامن پغمان شکست وریخت

ماکشتگان دست جنونیم درین وطن

خنجر به چاك سینه بریان شکست وریخت

ببرك در استانه لینن بخنده گفت

داس وچکش بفرق غریبان شکست وریخت

اشك یتیم وبیوه ماکس ندیده است

اسودگی چو ناله طفلان شکست وریخت

سرمایه هستي

تاکـــي بهوا وهوس خام بگیریم
افسرده دل وعاجزو گمنام بگیریم
هنگامه اندیشه بجز ناله چه زاید
صبحي که ندیدم زغم شام بگیریم
خواهم که درین دامگه حسرت وافسوس
درگـــوشـــه بنشیـــنم وارام بگیریم
سود هوسم داغ جـــگرداد بدستم
کاواره وسرگشته وبدنام بگیریم
اسایش گیتي همه خواب است وخیالي
بیجاست کزاین گـــردش ایام بگیریم
سرمایه هستي به تمناي دیگر شد
بیهوده بود بـــــردر اوهام بگیریم
منظور وفاگر نبود چیست درین بزم
کزخودنگري مـــــردم خود کام بگیریم
تاچند بعیب من وزاهد نگـــراني
بگذار که درپاي مي وجام بگیریم
در وادي گم گشته دلان فیض همین است
باناله تـــوانم کـــه بهـــر گام بگیریم
قاصـــد زمـــن غمـــزده گوئید سلامي
حیف است که باشکوهٔ وپیغام بگیریم

حرف یادگاری

زبسکه هر طرف بی بندوباری است
شهید زنده اینجا ننگرهاری است
سگ تر را سکرتر نام کردند
سگانرا از سگی این پاسداری است
بعرض ،طول این دفتر چو دیدم
ره و رسم شهیدان رشوه خواری است
بهر تنظیم که خواهی میتوان رفت
قبول این وان هم اختیاری است
شکم افگنده هریک تابزانو
مگر اینجا حریم بارداری است
بجام وباده وصهبا رسیدند
شهیدانرا بهر جا کا مکاری است
زخائن چشم خائن می نترسد
درین اغل چو دیدم خرسواری است
سلاح مابدست غیر دادند
بهرجابنگری دزد اعتباری است

همین ها جملگی دزدند و دزدند
مگر دزد ودغل پاره چناری است
برای دزدی ، و چور وچپاول
تلاش و جحش هاوبی قراری است
سراپای وطن دیدی ندیدی
زخون ناتوانان آبیاری است
یتیم بی کفن افتاده درخون
تراین قصر وموتر شرمساری است
مسلمان گرچنین باشد نباشد
بهر که دیده بکشائ شکاری است
به رهبر گفت شیخ ما به لطفی
خرما هم خرخوب وسواری است
تبسم کرد وگفت اخ العزیزم
هر انکه خرشود بهر سواری است
مرایاد وطن چون در دل اید
فغان وناله واین اشکباری است
صبا از مابگو............ را
مگر تقوی کنون بیهوده کاری است
ولی العهد این شیخ خبیث است
که دنیا از کفش دراه وزاری است
اگر این شعر نبود شعر رنگین
زمابنویس حرف یادگاری است

گنبد دستار

نیرنگ وفریبی که درین قافله بینم
عمری است که من فاصله درفاصله بینم

جز ... وفش اندرکف این شیخ نبینی
... که متاعی به کف مزبله بینم

هریك به رهی رفته پی فکر وخیال اند
این چار کله راکه کنون صد کله بینم

مسند هوسان داده زکف غیرت ودین را
خام است طلسمی که کنون ده دله بینم

اینها همه در تیه و هم اندوخیال اند
بی مایه واحمق شده در مشکله بینم

(ازوحشت این بزم بعشرت نتوان زیست)
چون در ستم اباد جنون زلزله بینم

اینجا سخن از باده پرستان چه نهان گفت
چون شیخ وملا جمله درین سلسله بینم

درگنبد دستاراو نیرنگ دیگر بود
بت خانه نهان درخم این ... سله بینم

اتشکده مردم اواره همین جاست
افسرده دلانراکف پرابله بینم

لانه ماران

به مژگان اتش مجـمـر کشیدن
بناخـن سیـنه خنـجر دریدن
بـرهنـه بـا تن الوده در خون
مـیان لانـه مـاران خـزیدن
بفـرق سـربکوه بی ستونی
بنـوك نـیزه و نشـتر دویدن
زدسـت نامـرادی هـای گردون
صدای مرگ خود را خود شنیدن
بخـون بیـوه وطـفـل یتیمی
متـاع هـردو عـالم راخریدن
بزیر خنجر دشمن پـرسـتان
فغان ونـاله طفـلان شنـیدن
درین هجرت سـرای مهنت اباد
به پیش هـرکس وناکس خمیدن
به این بیـچاره گـی وناتوانی
برای وحدت یـاران طپـیدن
به امیدی که وحدت کامیابی است
حضور رهبـران هر جا رسیدن
نباشد انقدر مشـکل نباشد
نفاق اوردن وازخـود بریدن

حوت ماتم زدگان

«خوشا عشرت سرای کابل و» طرف گلستانش
که بوی خون همی اید کنون از باغ وبستانش
شرار خانمان سوز است درین ویرانه چون بینم
صدای بوم وپرخیزد زدشت وکوه ودامانش
سراسر خطه کابل بخون خویش رنگین است
که موج غم شرر بیزدزکشك وقصر وایوانش
قتال وکشتن ومرگ است و روس و پرچم وخلقی
نه باغ وگلشن است انجا نه سروگل بدامانش
نه «عاشق» مانده است انجا نه «عارف» دیده بکشاید
بشیراز نیستی نبود به گلگشت وبیابانش
«خرابات» ومی وساقی همه درماتم خویش اند
زبسکه موج خون ریزد زاطراف گریبانش
فغال مادران بینم دران ماتمسرا اکنون
بخون غلطیده می اید مگر طفل دبستانش
غریبی ظلمت اند وداست درین هجرت سرابینم
بجنگ اهریمن خیزد مگر شمع شبستانش
نفاق ونخوت وکبر است نه مهروالفت است اینجا
تمنا می برد دل رابیاد عشر تستانش
دران محفل چه موزون است که ساز عشرتم باشد
پرپروانه جانسوزد به امید چراغانش

محیط اتش

بیا بیا که کـنون دشت کربلا اینجا است
وطن فتاده بخون محشری بپا اینجا است
درین خرابه نبـینی بجـز زاتش وخون
هزارکشته بیجان ودست وپا اینجا است
گذر زشام غـریبان بسوی خانه خویش
ببین که شام غـریبان صدبلا اینجا است
ندیده هیچـکسی حـال طفـلکان یتیم
عروسکان بخون خفـته باحنا اینجا است
محیط اتش وخون است وظلم وداس وچکش
سرفتاده ما همـچونقـش پااینجا است
زچاك سیـنه مـاگـر شفق نشسته بخون
قتال ووحشـت وکشتار جابجا اینجا است
جنایت اسـت به این سر زمین زپرچم وخلق
مصیبتی است که چون دردبی دوا اینجا است
فقیه وزاهد وشیخ وجـوان و پـیر همه
اسیر دشمن بی دین وبی حیا اینجا است

گوش کر

رفتـــم میان میکده تادرد سرکشید
یـاد وطـن چوبرگ خزانم به برکشید
اتـــش فگنده پرچم وخلق اشیان ما
باید بروی این کس وناکس تبر کشید
خشك وتر وطن همه اتش گرفت ورفت
اینهم شراره است که از چشم تر کشید
چون سوختم زناله این طفلك یتیم
دودازنهاد وشعله مگرازجگر کشید
گفتم چرابخانه وحدت قیامت است
ناگفته راز پاچه خود بی پدر کشید
این نا کسان که ، [illegible] وفش افگنده تابناف
دیدم که سجده برسر دیـــــنار وزر کشید
بشکسته اند چوکشتی وحـدت درین دیار
زین ورطه کی توان دل ودین را بدر کشید

هریك برای کـــشتن دیگـــر نهاده چشم

خود را چسان زکشمکش این خطر کشید

زین قیصران که جمله بوحشت فگنده اند

تاکی فغان ونالـــــه زشب تاسحر کشید

ســـلاح دســـت مجاهد بکام کرد

کون از میان کشید ولی چون سپر کشید

انکـــس که بود فـــاتح مـــیدان کارزار

دســـت نیاز خود به خدا در بدر کشید

هر سو هزار نعره الله اکبـــر است

(امروز پنبه بایدم از گوش گرکشید)

افسردگی

امد بهار وانچه نیامد بهار ماست
رنگین بخون دیدهٔ ماکوهسار ماست

کشتار وقتل عام همه دیده ام بچشم
ماتمسرای صفحه گیتی دیار ما است

خلقی وپرچمی همه را سربخون کشید
لخت جگرنشانه لوح مزار ما است

وضع جهان شکسته دل ناتوان من
اینهم نشانه زخط انکسارماست

هجرت سرای ما به دوجوکس نمی خرد
افسردگی وذلت وغمها حصار ماست

اسودگی بگوشهٔ عزلت ندیده ایم
بی ابرو فتاده رخ خاکسار ما است

منت کش زمانه چه دارد بجز نیاز
بیچارگی شکسته کنون اعتبار ما است

لیکن زدست مردم خود بین وخود پرست
خاموش گشته ازچه ندانم شرار ما است

ای مادر وطن بفدای تو جان من
مردانگی وخود گذری یادگار ما است

خنجربروی ازخود ویاران خود کشیم
حیرانی زمانه زرقص غبار ما است

خاك وطن برای خدامیرود زکف
تاکی نفاق وکبر وتکبر شعار ما است

بهار مجاهد

امد بهارونم نم بـــاران شکســت وریخت
سردی دی گذشت وزمستان شکست وریخت
امـــد صـــدای بره چوپـــان زکهسار
یاد وطن به سیـــنه بیجان شکست وریخت
باد صبا زطرف چمـــن پاگرفـــته چیـــست
نرکس بسان لاله به دامان شکـست وریخت
شبـــنم بروی غنـچه ندیـــدم دریـــن بهار
اوازنی چو بزم نیستان شکـست وریـخت
بلـبل مگـربماتم گلـبرك تر نشـــست
نازبتان وخـنده طفـــلان شکـــست وریخت
غـــچی درین بـــهار نـــیامد بســـوی باغ
بال وپرش زمرمی روسان شکست وریخت ؟
روی چـــمن زخون جـــوانان گرفـــته خون
رنگ بهار وناله مرغان شکست وریخــت

خون شد دلم بیاد وطـن روز محـشر است
کانجا حنای دست عروسان شکست وریخت
شور جنون به کلبه دهقــان شرر کشـید
قامت بزیر چکمه دونان شکست وریـخت
کشتار وقتــل عام وخرابی و مردن است
تیر غمم بدیده گریان شکست وریخـت
اتـش فتــاده از چـه بدامــان اریــا
راکت چرا بخانه دهقان شکـست وریخت
اتش زخـاك ودامن خـارا کشـیده سر
داس وچکش بفرق جوانان شکست وریخت
هستی مابه قصر کرملـین کشـیده پـا
نان جوین بدست غریبان شکست وریخـت
خلقی وپرچمی همه سر شار بندگی است
نام ونشان ملت افغان شکست وریخـت
وحدت بکام خود نگــریـها بخون فتـاد
اب حـیا زدیـده یاران شکسـت ریخت
اینست بهار مرد مـجاهد دریـن دیـار
امد بهارونم نم باران شکـست وریخـت

گریز پرستار

انجا که همه از همه یك بارگریزد
بیچاره مریضی که پرستار گریزد
اتش همه جابر سر افسرده دلان است
کزما همه جاسایه دیوار گریزد
دیدم که به دروازه دکتور نویشتست
دکتور همان به که زبیمارگریزد
درخانه ما چون همه در داست ونفاق است
بیجا نبود گردرو دیوار گریزد
خورد است همه راکت ومرمی وکفن را
فیلی که کنون از درسوفار گریزد
ای وای از ان صحنه جانسوز وجگر خون
زین قافله گر قافله سالارگریزد
هر لحظه بدشنام گرفتی به دهانش
چیزی که از ان خشتك وشلوار گریزد

دیـــدم بقـــفای همــگی زخم .... را
زخمی که از ان سوزن بیـــطار گریزد

مرغی که دوصد صحنه زدی یك شتلش نیست
حیف است که ازســـایه منقار گریزد

از همت مردان مــجاهد همه دیـــدیم
داس وچکش وخنـــجر تلوار گریـــزد

اینـجاهمـگی شاخ بشاخ اند درین بزم
این شاخ از ان شاخ جگر خوار گریـــزد

در مجلس رندان سخن نغزهمـین اسـت
دیدم که درین مـــعرکه شـلوار گریـزد

غم دین

تاکی بغم ودرد وطن ساخته با شم
زلت کش ویرانی خود ساخته باشم

درد وطنم عقده ناسور بدل شد
رازی است که درپیش توپرداخته باشم

زین دشت ودمن بوی کباب جگر اید
عیب است که شمشیر بخود اخته باشم

انجا که غم عاجز وافتیده ندیدند
بیجاست که قصراملی ساخته باشم

باشك یتیمم دل ودین شد زدستم
شاید به دربیوهٔ انداخته باشم

خواهم بقصاص نگهی زار یتیمی
برلبه شمشیر جفا تاخته باشم

خوشتربود انجا که تعلق بجهان نیست
دل رابنگاه صنمی باخته باشم

رفتم به در میکده باراز ونیازی
تاسر زکف پای تو نشناخته باشم

سرمایه دنیا زفروش غم دین است
نتوان به غنا گردنی افراخته باشم

کشتگان ظلم

رنگین زخون دیده ما کلستان ما است
رنگ شفق زداغ دل خونچکان ما است
گل کرده خون دیده طفـلان درین چمن
هر سبزه راحکایتی از کشتگان ما است
باطفـلکان بی پروبالم چه زندگی است
اتش فشان ودجله خون اشیـان ما است
اسودگی بخانه ما مرگ ومردن اسـت
دارو رسن چو سلسله داسـتان ما است
پیـك صبـا زغزنهٔ ویرانه بازگـوی
کانجا هزار کشته بی خانمان ما اسـت
اینهم جواب گفتـه صـاحب درین غزل
(اوارگی چو ریگ روان همـعنان ماست)

منت کشیده

اواره که درد سـفر می کشـد هـنـوز
منت کشیده رنج دیگر می کشد هـنوز
دیدم نجیب و کشمکش خلق وپرچم است
(این گاو مرده بار دوخرمی کشد هنوز)
ناموس وننگ ونام وطن شد زدست او
این بی پدر که تیغ وتبر می کشد هنوز
هرجا سری فتاده بگرداب خاك وخون
گوی قصاص خون پدر می کشد هنوز
باغ وچمن چو خانه مردم خراب شد
اتش از ان خرابه شرر می کشد هنوز
بیند میان اتش وخون طفلکان خویش
ان کشته که خاك بسر می کشد هنوز
عمری گذشت وظلمت شبهای زندگی است
بیچاره ی که فکر سجرمی کشد هنوز

شعله مجمر

صبح نومیدی ، ماهم چهره محشر گرفت
اتش وخـون اشـــیان ماهمه دربر گرفت
پرچم وخلقی وروسی بر سرما تاختـــند
هست وبود ما زدست ناکسان اخگرگرفت
سوختیم اخر زدرد نامرادی های خویـــش
تاروپود مامگر از شـــعله مجـمرگرفـــت
ورطه خون است واتش کرده طوفان در وطن
فتنه دور قمر اینـــجا مگـــر از سرگـــرفت
هر طرف امواج خون وکشتن وکشتارهااست
کوه ودشت ما از انست لاله احـــمر گرفـــت
ملـــت اغشـــته درخونـــیم ویاران همـــتی
خرس قطبی کی تواند دامـــن اژدرگـــرفت
مرك ما مرگ جهان ومرگ شرق واســـیاست
قلب ایشیا گر نباشـــد کی تواند سرگرفـــت
جسم وجان ماگر خاکست ما خود زنـــده ایم
صد چراغان میتوان زین مشت خاکستر گرفت

مازفرزندان افغان این سخن بشنیده ایم
برسر مژگان خنجر میتوان سنگر گرفت
بی ثباتی می نشاید درهجوم کارزار
درمیان ورطه باید دامن لنگر گرفت
ازشکست ما شکست شرق می اید بگوش
اب روی ما جمال ازچشمه کوثر گرفت
برسر دشمن از ان بیباك می اید بر قص
گردش شمشیرما از اب خود ساغر گرفت
از نفاق وخود پرستی ها بخون افتاده ایم
ماقصاص خود همی خواهیم ازاین قیصرگرفت
ازتلاش خود پرستی ها چه باید شکوه یی
شکوه ی نبود که انجا شکوه دیگر گرفت
خانه غربت ندارد چون نشان ومنزلی
منزل ما را نشان از دیده اخگر گرفت
جوهر مردانگی پوشیده کی باشد زما
خون دشمن میتوان از جوهر نشتر گرفت
... ما ... فسق وفساد است وخری
جبه و دستار باید از سر این ــ گرفت

دزد سلاح

دوشینه مرا بیستر خواب همچوالو شد
دیدم همه رابنـــــــده ای دیناروپلوشد
هریك پی تکفیر دیگر بســـــته کمر را
رس[illegible] امد وبار[illegible] دیگر سخت گسو شد
ازخون مجاهد شکم افگـــــنده چوخوکی
پاشیده و شاشیده بخود سست وخلوشد
گفتم سخن وحدت واز کعبـــه و سوگند
یاروبغـــضب امد وسرخیـــدوببوشد
دربیع سلاح جمله شتـــابنده چو تیری
اینهم خرکی بود که از پـــاده جلو شد
باحقه گران گر نـــتوان رفــت براهی
گندم بنمـــودند وهمـــه خرمن جو شد
این یابوی سرکش بـــهمه فکر وخیالش
پژمرده ووحشـــت زده وحرف شنو شد
این دزد سلاح رابدو صـــد لعن بگوئید
دین ووطن وغـــیرت وناموس گروشـــد
بیجاپی این بوالهوسان دیده کشـــادیم
این کشته همان بود که دیدیم ودروشـــد

نشناخته ایم

ای که در معرکه باطل وحق باختـــــه ایم
برخود وهموطن خود همه جا تاختـــــه ایم
گر وطن نیست تراعشرت بیجاهوس است
ماهمان شمـــع مزاریم که بگـــداخته ایم
غیر عزلت زفریـــب من وتو چیســـت بجا
بهر ویرانی خود ایـــنهمه پرداخـــته ایم
مازدونا نشـــنیدیم سخن وحـــدت ومهر
دین وائیـــن نوو تازه زخود ساختـــه ایم
همه جاپرچم وخلـــــقی بود ودفـــتر وکار
دشـــمن دین ووطن دیده ونشـــناخته ایم
...مادفتر تزویر فگـــــنده اســـت بدوش
بیرق کبرونفـــاق اســـت که افراخـــته ایم
عجز ما زاده این درد نفـــاق اســـت وغرور
دست وبازوی خود از شـــانه بر انداخته ایم

دست ستم

غافل نشستگان راجاه وحشم نباشد
این حرف راستین است جای قسم نباشد
ازخود توان کشیدن روی طمع بخاکی
جای که حق نماید لا ونعم نباشد
قانع همی توان شد بالقمه جوینی
بافقرمیتوان ساخت دردشکم نباشد
سامان خود پرستی مال ومتاع هستی است
گربشکنی توخود را ائینه هم نباشد
ازتنگنای هستی کی میتوان گذشتن
باقامت فرازی پشتی که خم نباشد
ازادگان نبینند جز راه ورسم حق را
مقصود اهل عرفان پول ودرم نباشد
خود بین وخود پرستی کبر وحسد فزاید
بافقر میتوان زیست دست ستم نباشد

بانگ جرس

این ریش وبروتی که بشکل قفـــس افتاد
دامی است که شد حلقه بدست عسس افتاد
انکو پی این قیصرالوده عنـــان بســـت
مرداری گنـــدیده بدام مگـــس افـــتاد
جای نرســـــد حیله شیـــخی همه دیدند
دیدیم کزین قـــافله بانـــگ جرس افتاد
شب کوری ، زاهد زغبارنگـــهی اواست
حرص امد ودردیده او خاروخـــس افتاد
گرمانرسیدیم به در منزل مقـــصود
گامی که نهادیم همه پیش وپـــس افتاد

رندان خرابات

جوهر فتنه کنون در تب وتابست اینجا
اتش اندردل هر ذره کبابست اینجا
دشت ودامان وطن غرقه بخونابه دل
زاهد وشیخ وجوان مست شرابست اینجا
ناله بیوه زن وطفلك افتیده بخون
نغمه طبله وطنبور وربابست اینجا
دجله خون بود وسربکف پیروجوان
ساقی مهوش ووهم جام شرابست اینجا
هرطرف سایه مرگ است وفغان است وعذاب
نوبهار وچمن وعهد شبابست اینجا
کشته داس وچکش بیکس ونادار وفقیر
خود فروشان همگی خان ونوابست اینجا
جملگی بسته اوهام وخیال اند وغرور
حرف حق نزد خسان نفی وجوابست اینجا
خود ستایی ونفاق است وفریب است ودروغ
درپی قافله مرگ شتابست اینجا
وطن افتیده به اتشکده نخوت وظلم
...ودستاروچپن جمله بخوابست اینجا
روسپیدی بهمه جرم وجنایت عجب است
انچه بینی زخطاجمله صوابست اینجا
کی توان شکوه زرندان خرابات نمود
کشتن وبستن ماخوردن ابست اینجا

هجوم داسها

ششجهت افتیده ایم اندر کف خنــــــاسها
زین نفاق وخود پرستی ، زین همه وسواسها
(مازکوری تابکی دربند رهــبر مانده ایم)
کشته ای درد نفاقیـــــم ازهجوم داســـها
گرمجاهد بی کفن افتـــیده اخرچاره نیست
.....پیچـــیده برسر انهـــمه کرباسها
باهمـــه بیـــچاره گی ودعوی دست تهی
طعنه برقارون زنند و خنـــده بر افلاسها
ازفروش راکت ومرمی اگر نبود زچیـــست
خانه وقصر وسرای وموتـــــر والماســـها
این سرواین گردن واین معده زاهد عجیب
خـــون مردم می تراود ازبن اماســـها
وزشکـــست مانفاق وخود پرستی ها فزود
هستی وامال ما شد پایـــــمال یاســـها
مجلس شوری زبس گندیده همـچون مزبلی
دست وپالوده می اینـــد این کنـــاسها
کوس بدنامی ما افتـــیده یاران همـــتی
انچه می اید بگوش انست صدای طاســـها

وسمه هفت رنگ

این ناکسان که بردل ماسنگ میزننـــد
افسرده رابه حیله ونیرنگ میزننـــد
صد چهره می کشند برخ هرکه دیـده ام
برریش خود زوسمه هفت رنگ میزنند
پای خودی بدیده وحـــدت نهاده اند
بر ارزوی مردم ما سنـــگ مـــیزنند
قلب من ومجاهد بشکسته شیشه است
این شیشه رابدیده هر سنگ مـــیزنند
درحیرتم که اتلفه الـــلـــه مالــهم
تاکی خیال کرسی ءا ورنـــگ مـیـــزنند
دیدم حـــــیابدیـــــده این ... نبود
رنگ جنون به چهـــره بیرنگ میزنند
مستند وحرف حق نشنیدند بعمر خویش
گویی زجـــام وباده اورنگ مـــیزنند
درصیده گاه عالم هستـــی چنین بود
خنجر به چشم ودیده دلتـــنگ میزنند
غافل زدست عجزو تمنای خود مـــباش
کین فانه رابه مردم بی ننگ مـــیزنند

سنگ ستم

تاکی به سرو سینه زنم سنگ ستـم را
تابشکنم این عقده الوده بغـــــم را
هنگامه هستی بهوای دیگـــری بود
بر روی من افگنده کنون چهره غـم را
عمری که پی عشرت وعیشم به سر امد
بیهوده پرستیـــدن مابود صـــنم را
در وادی امید و تمنـــابه نیـــازی
صد ابله افتیـــده بدل نقش قـدم را
درکارگه سینه من سازطرب چیـست ؟
بشکسته مگر خامه من پشـت ستم را
ای بیخبر ازگردش ایام دریـــن بزم
وهم است درین بادیه بیـنی تو کرم را
چون قافله را ... ورزیده خـــران است
بروصف خران سرندهی خـــون قلم را
بابی بصران درد وطن رانتوان گـــفت
اینجا سخنی نیسـت بجز پول ودرم را
اندیشه بود بر سرمن ننگ هوس نیست
کین دابه چسان می برد این بار شکم را
عشرت نه پسندد به خدا عشرتی امروز
(از ناله من نرخ بلند اســـت الم را).

خوناب

این هیز کان که سجده به ارباب میدهند
بیچاره رابه کاسه سراب میدهند
این پیپلی که هیچ ندارد بجز غرور
اورا مقام ومکنت داراب میدهند
براهل فضل خرده گرفتن مجازنیست
اینها زکفر ولعن به احباب میدهند
فرعونیان به کسوت ... میان خلق
خود رابرای سجده به محراب میدهند
طوفان رس، وفش همه جاموج میزنند
وحدت شکسته جمله بگرداب میدهند
مردم همه بخون دل ودیده می طپند
اینها بخود زرتبه اصحاب میدهند
گاهی امیر ورهبر وگاهی فقیه وشیخ
ازبهر خویش مسند اقطاب میدهند
زین گیرو دار ومسخرگی جان بلب رسید
ریش وسبیل خود همگی تاب میدهند
زمزم بکام پرچم وخلقی نهاده اند
مارابزهر کشته وخوناب میدهند
درحیرتم به جرئت این .... همی
تاکی به گفتگوهمه راخواب میدهند
چون شیخ سید ازسخنان میان تهی
دست همه بدامن سرداب میدهتد
دربیخودی زبسکه فرو رفته اندز خویش
درد مرا زنسخه القاب میدهند

نیستان

شد زندگی وقصه ما جز فسانه نیست
ماخود شکسته ایم و گناهی زمانه نیست
اتش میان خانه افغان فگنده اند
ما را بجز شراره دل اشیانه نیست
بسکه بخون نشسته دروبام خانه ام
دیدم به استانه خود استانه نیست
مرمی بجای لقمه نانم همی دهند
خون دل است ولخت جگر اب ودانه نیست
اینجا نفاق وکبر غرور است وکشت وخون
انجا بود خرابه وان باغ وخانه نیست
انان که سروری طلبند از ره نفاق
گوئید که عیش وعشرت ماجاودانه نیست
زورق شکسته گان همه رااب می برد
افتاده رابه ورطه غمها کرانه نیست
خاموشیم بکنج نیستان کشیده است
غافل مشو که قصه ماچون فسانه نیست

نام من

درد وطن است راحت وارام من اینست
اغاز من ونقطه انجام من اینست
من حاجی میدان جهادم کفنم نیست
کوه وطنم کعبه واحرام من اینست
شام وسحرم جمله بغم میرود ازکف
صبح من افسرده وهم شام من اینست
زاد سفرت نیست بجز خون یتیمی
بیهوده مرو نامه وپیغام من اینست
گرنیست وطن نیست تراشوکت ونامی
یارب چکنم شوکت وهم نام من اینست

لباس ژنده

بیاد هستی و ایام اعتبار نویـــس
خزان عشرت مارا چونوبهار نویـس
برای خاطر یاران اهل کبرونفـــاق
سواد یك غزل نغزو ابدارنویـــس
زبهر قیصر موتر سوار گشنه گـدا
برات لقمه رنگین ززهر مار نویـس
نفاق وکبر بود مایه ســقوط جهـاد
بناف ... ما درس یادگـــارنویـــس
شکم فگنده ندانی علاج معده شـیخ
علاج ...تو ندانی زمشت خار نویـس
مزاج رهبر ما اتش است وکاسه خون
نهفته نیست تو این مرگ اشکار نویس
وکیل قوم همان کد خدای قریه مااست
علاج بغض وحسد را طناب دار نویس
نوای شلغم بوسیده شد بگـــوش دلم
شکست خاطر ما را تو کج مدارنویـس
بروی شیخ نمودی بجز سیاهی نیـسـت
کنون که وسمه رسیده است به پنبه زار نویس

(غرور هستی ما را گر انتقامی هست)
سربلند عزیزان تودر کنارنویس
بروزعید شنیدم فغان بیوه زنی
لباس ژنده مارا توتار تار نویس
درین زمانه ندیدم بغیرظلمت وغم
چراغ کلبه ما رازشام تار نویس
خیال مکنت وجاهم چنین ذلیل نمود
نشسته بردرشیخم تو انتظار نویس
ترا نصحیت یاران بود که اهل نفاق
بزیر خنجر وشمشیر ابدار نویس
نشان کبرو غرور وهوای مسند وجاه
بنام نامی دزدان بی وقار نویس
برای زاهد و... وشیخ باده پرست
قصیده بکف لوحه مزار نویس
مهاجران ستم کشته را هزار هزار
ازاین دیار بگویم رهی فرار نویس
... نشسته بچوکی اعتبار کنون
بنام حضرت عالی به افتخار نویس
به زیر بار ملامت نمیتوان رفتن
قد خمیده ما رابه زیر بار نویس
لمیده گوش ... نشنود کلام کسی
درین طویله همین رسم اعتبار نویس
هزار بار نوشتم بنام دزد سلاح
شکایتی که دراینجا توباربار نویس

درد نفاق

عمری بود که ظلم ستمگر کشیـــده ایم
بارگران دزد وقلـــندر کشــیده ایم
(بااین شکست وعجز رسا) ابلـــهی بود
خود رابه شکل قائد وقیصر کشیده ایم
خندد جهان به فکرت بی ابـــروی ما
دیوانه رابجای سکندر کشــــیده ایم
بارنگ وسمه درد جوانی علاج نیـــست
بیهوده چشم ودیده به این در کشیده ایم
وحدت به انتظار توخاکم ببـــادرفت
امید خود بدامن محـشر کشـــیده ایم
درد نفاق وطعـــنه اغـیار کم نشـــد
لافی تنیده برسر منـبر کشــیده ایم
سرمست جام عشرت ودنـیای زنـــدگی
رطلی مگرزباده وســاغر کشــیده ایم
اوج خودی به حلقـــه دام بلا کـــشید
پرمیزنیـــم وسربه ته پر کشــیده ایم
باشتران گاوپلـــنگم رفاقت اســـت
روی نیاز و شکوه بهر در کشـــیده ایم
انجا بنـــام گـــاوبود ســکه مراد
اینجا بنام نامی یك ... کـــشیده ایم
مال حلال شیخ بود خون بیـــوگان
خود رابمال غیرتوانگر کشــــیده ایم

ثروت قارون

ترسم از انکه وعده به مجنون نمیدهم
عهد وفا به سفله گردون نمیــــدهم

دون همتی مردم دولت رسیــــده را
دیدم که دست خویش بهردون نمیـدهم

نشنیده ام قیــام تدین زقحبــه ای
باشد نهفتــه حوصله بیرون نمیدهم

ما رازاتحاد لئــیمان حکایتی است
من خود بدست وپنـجه طاعون نمیدهم

دیدم زبزم اهل (بصــیرت) خیانتی
ایمن نیم که حرف به مضـمون نمیدهم

دولت فزوده باد ملنــــگان قریه را
من بوریا بتاج فریدون نمــــیدهم

وحشت گرفته بسـکه سراپای زندگی
خلوت سرابه خنجر شبـخون نمیدهم

دست قناعتــــم به دریارمی کشـد
نقد حـیابه ثروت قارون نمیــــدهم

مســـتند زخون مردم اواره جهـــاد
من ابرو به دجله وهامــون نمـــیدهم

پشه کالی

فسون بخت واقبال است غرور انفعـــالی را
تکبر لانه می سازد دمـــاغ لا ابـــالی را
شکـایت نامه ما رابدســـت ناتوان دادنـد
کنون از ناله می پرسم توان مشـت مالی را
تهی دستان وحدت رابه امـید وفا جوئیـد
که نبود جز پریشانی جهان خـشك وخالی را
زبسکه چیغ وفریاد است ودشنام است وبیدادی
نفاق افزوده می ایـــد دوام پشـه کالی را
بعیش خود گرفتار اند که درد دیگران دون است
چه باشد غیر اوهامی وزیران خیـــالی را
خیال مسند شاهی همه خواب است واحلامی
که جز الودکی نبـود متـــاع ... مالی را
زیك میخانه می ایند وزیر و رهـــزن و دزدی
نظام ورسم ودستور است مگر شهر شغالی را
زمستان راهمیدانم بهار عشـرت انجامـــش
که جز روی سیاه نبود کف ودســت زغالی را
بجز تلخی ثمر ناید ازاین باغی که مـــن دیدم
تفو بر گوربه وگاوی که ارد سوســـیالی را
تمنا شکوه میدارد زدســت ناتوان قــومی
غرور افگنده می اید چرا مرد مثـــالی را

بهتر ازمسند شاهی

فکر باید که دیگر گفته شیطان نکـــنی
بیش ازاین ملت غمدیده پریشان نکنـــی
ششجهت رنگ خیال است وتمنا وغـــرور
خاطرت باد که این عقده نمایان نکـــنی
غره منشین به هوا وهوس وفکر وخیـــال
کاین امیدی است درین بادیه نقصان نکنی
درودیوار وطن بسکه بخون است رنگـــین
خون دیگر تو درین خانه ویـــران نکـــنی
خود پرستی من وتست که افسرده دلـــیم
دشمنی باخود وباملت افغـــان نکـــنی
این تجارت نبود مال جهاد اســـت ویتیم
خون مردم به ســـراپرده دوکان نـــکنی
درس لینین بکف پای رشـــادت افـــگن
غیبت کاروگروشکوه زدهقان نکـــنی

جملگی یکتن وجان اندو پریشان وحزین
قوم غمدیده خود پست وپریشان نــــکنی
گرنفاق افگنی وپیشــه نفاقـــــت باشد
دعوی بندگی حضـــــرت یزدان نکــــنی
نشکنی قامت غمدیده که بشکسته دل است
بخیه برچاك دلـــم زخمـــه دندان نکـــنی
خاندانت همگی میرو وزیر اند ووکــــیل
مرمی وراکت وخمپاره به تنـــبان نکـــنی
بهتر از مسند شاهی است تراخـــدمت خلق
خواهش دبدبه ومــــــلك سلیـــمان نکنی
خوش بحالت که تـــرا جام شـــهادت دادند
بعد ازاین شکوه زمحرومی دوران نکـــــنی

نیاز من

ماتمسرای هجرت وشام گداهــمـین
شد زندگی وقسمت این بینوا همــین
امواج خون ورنج نفاق است درین دیار
یاران همین وخدمت بامــدعاهمــین
ما را ز خود پرستی خود نیست عبرتی
کبرو جـنون رهبرحاجــت روا همین
مرمی برای قتل برادر هـمی دهنـد
فکرو خیال مردم درد اشنــا همــین
دشت تخارو وادی قنــد زندیــده اند
سرهابخون فـتاده همی کربلا هــمین
قربانیان دســـــت برادر برادر است
دست ضعیــف وپنجه زور از ما همین
خون می چکد زدیده گلــبن درین چمن
داغ نهان وزخمــــه درد وبــلا همین

الفت مگر به شیوه کشتار دیده انــد

سوگند مابه وحدت ورسم وفا همین

درحیرتم بعاقبت بی علاج خویـــــش

ذلت کش زمانه وظلم وجفا همــــین

دین ووطن بهای تمنا نهاده انــــــــد

انهم برای چوکی ورسم دغا هــــمین

نظم ونظام ما همه محکوم دیگر است

فکر تهی وفطرت فرمان روا همــــین

ظالم هلاك خنجر ظلم وجفا شـــوی

عرض من ونیاز من ومدعاهـــــمین

درد مرا زباده وحـــدت عـــلاج کن

ساقی بیارباده که جام گدا هـــمین

خواب غفلت

شد زندگی وقصه ناگفته درگلو اســت
یاران بفکر دالر ودینار وهای هواســـت
ما راکنون برشته زنار بستـــــه اند
خود ها بفکر قتل برادر به جستجو است
جای که دست وپای مجاهد شـکسته اند
................................وشـــستشواست
کابینه ای زمردم خود بین وخود پرســت
اندر بهای خون غریبان به گفتـــگو است
روسان بعیش وعشــــرت وویرانی دیار
اینها به فکر ساقی واین باده وســبو است
مارابدوش غفلت خود خواب برده اســت
زین نا کسان که در غم دنیای ارزو اســت
انکو به ملـــــک مردم بیــگانه ناز کرد
بینای کور ومست تماشای رنگ وبواســـت

درپای تربت اوارگان

مردیم ودل نمرده بیاد وطن هــــنوز
خیزد زخاک تربت من پرزدن هـــنوز
اندرلحد بیاد وطن گریـــه می کــــنم
یاد وطن همان بود وسوختن هنـــوز
درد وطن شکسته چو خنجر بدیــده ام
خون می جهد زچاک دل وپیرهن هــنوز
روشن نشد زخاک وطن دیــــده دلم
دارم امید سرمه زخـــاک وطن هنـــوز
گفتم هزار وبار فـــدای تو جــان من
یادم نمیرود به خدا این ســـخن هنوز
(یاران کجاست کشور زیبای من دریغ)
کانجا بود خرابه ودرد ومـــهن هــنوز
اید صدای گریه طفــلان بگـــوش من
ازگلبهاروغزنه وبلخ کـــهن هنـــوز

درخون نشسته پیرو جوانان میـــهنم
خون می جهد زحلقه دارو رســـن هنوز
(دریای بیکرانه خون اســت موج زن)
سیلاب خون گرفته چو دشت ودمن هنوز
اوای مرگ وناله بلبـــل شنیـــده ام
اتش بود بدامن سرو ســـمن هنـــوز
(ازهر ستاره برق غضب می جهد بیرون)
صبح قیامت است در ان انجـــمن هنوز
خاك مرا بغزنــــه صاحـــب دلان بریه
کاید صدای ناله نی زان چـــمن هنوز
خوابم نمی برد بـــسر کوهی دیـــگران
بهر وطن ســـرشـــته سراپای من هنوز
نگرفته ام بجز زوطـــن نام دیـــگری
مســـتم مگر زباده حب الـــوطـــن هنوز
شرم ایدم به مجلـــس پاکـــان درین دیار
نشنیده ام زوحدت یاران ســـخن هنور
یاران بیـوفابمن بـــینوا چـــه کرد ؟
خون می چکد زخامه وتقـــریر من هنوز

خون ناحق

نی عدم ما راپذیردنی وجـــود
وای ازبی مهری بود وبـــــود

سرزمـــــین اریانای کبیـــــر
ســـــنگر فولاد مردان دلـــیر

مهد علم وحکمت وبزم فـــنون
شد زدست ملحدان صحرای خون

زاد گاه غزنوی بـــت شـــکن
مرز وبومش اتش ودرد ومـــیهن

اندران صحرای خشك واتـــشین
اتش وخون است وظلمت درکمین

بوی مرگ اید زدشت ودامـــنش
داغ غم روید زخاك گلشــــنش

درخم ویرانه ها ژولـــــیده ای
هست وبود زندگی پــیموده ای

(لایخوار) وعاشق روشن ضمیر
درخراب اباد هستی چون امیر

خلو تش اندر مقام سوزو ســاز
جلو تش اندر وجود عزو نـــاز

درنگاهش جـــلوه های ارزو
فکر تش در پهنه های جســتجو
عرض خود بردم به نزد ان حکیم
ناله های بیوه واشــک یتــیم
گفتم اورا لشـــکر روس وتزار
قتل وغارت کرده اند صدها هزار
خلق وپرچم ملحد ملــت فروش
بهر قتل این وان خنـجر بدوش
چون شود اخر وجود این جـهاد
زین نفاق وخود پرستی ها چه باد
اتش کین و حســدا فروخــتیم
هست وبود خود درانجا سوخـتیم
دشمنان برحال خود بگذاشــتیم
تیغ ورا بر خویشــتن برداشتیم
دست خود برخون خــود الوده ایم
دعوت وارشاد حق نشنــیده ایم
گفت : اینجا مهر والفت دشمنی است
راز خدمت فتــنه ها ورهزنی است
رهـــزنی ودزدی ومال جهــاد
فخرو اقبــال است ورسم اعتماد
عشرت وعیش است وخواب وخورد ونوش
حسرتازین دانش بی عـــقل وهوش
قصــرها ازخون مردم ساخـتیم
پرچم کبرو غــرور افراخـــیم

دعوی ما کمتر از فرعون نیست
(لیك اوراعون وماراعون نیست)
دزد ورهزن پایه ایـــــوان ما
خون ناحق لـــکه دامـــان ما
دعوی بیـــگانکی باذوالجـــلال
پای بنـــد حـرص وازبی زوال
(ای بجانـــت لذت ایمان حـرام)
قـیصري ودزدی ودعـــوی خـام
توهمـــان دزدیَ که افزار جـهاد
درکف دشـــمن نهادی بد نـــهاد
لذت دوســـتی حق نا دیـــده ای
باهوا وصد هوس بالیـــده ای
تو ندانی لذت صهـــبای دیـــن
چون اسیری درکف دنـیای کیـــن
زندگانی سوزوسازبندگی اســـت
زندگی بی عشق حق شرمندکی است
(عشق را درخون طپیدن ابروســـت
اره وچوب ورسن عیدین اوســـت)
بشنو از من نکـــته با وجد وحـــال
نرد بان عزت وفـــخر وکمـــال
دامن ام الکـــتاب اوربـــکف
شوامـــیر کاروان وَلا تخـــف

مدینه الحجاج

به شهر حاجیان خود فرامـــوش
مرا یاد است ویاران را فراموش
سحرگاه درمـــــیان ها وهویی
میان این وان شد گفـــــتگویی
شنـــیدم مرغـــکان نوبهاران
چنـــین گفتی میان شـــاخساران
نسیم صبح گاهان سرد خیز است
نفاق ووحدت اینجادرستیز است
درین غـــربت سرای زندگـــانی
ندیـــــدم جز نفـــاق وناتوانی
ندانم نخـــوت وگردن فـــرازی
چرابگرفته ، اســـت مارابه بازی
بخود نادیدگان راگفتـــگو چیست ؟
پی تخریب یاران جستجو چیست ؟

سیاست بازی یاران صد دل
کشیده است جملگی راپای درگل

طریق گلشن وباغ وچمن زار
نهادست باغبان اندرکف خار

بهرجاپانهی گرداب خون است
زداغ سینه سنبل فزون است

هدف گم کردکان خود پرستیم
ندانم ماچه بودیم ماچه هستیم

درانجامرد کی افسرده بیمار
سراز سوراخ دیگر شد پدیدار

محیل وخپك ومرد سیاسی
نمود اخر بیاران ناسپاسي

بدست دیگران خود تاربستند
برای ما وتوصد بار بستند

شکستند وعده امروز و فردا
که مستی سرکنند درشام یلدا

بلی خود را بخود کامی کشیدند
زخود کامی به بد نامی کشیدند

اگر رهبر می بودم

زما پرسیده (آزادی) به رمـــزی
سوال (رهبری) اما به طـــنزی
چه خواهی گرتوباشی رهـــبر ما
رفیق ومـــــهربان وافیـــسر ما
(درین دنیای پراشوب وتـــشویق
چه داری ارزو اندر دل خویـــش)
به ایـن ویرانــــه ای اوارگانـــت
چه رازی خفته اســت اندر نهانت
به شوخی گفـــتمش ای سروازاد
ترا این شعر موزون باشـــدت یاد
(دلم خواهـــــد که اندر روزگاری
کنم پیـــــدابعـــالم اقـــتداری)
بدســـــت خویش گیرم رهبری را
جهان عیـــش ونوش وسروری را
(کند تغیــــــــیر وضعم ناگهانی
شود شیرین بکامم زندگـــــانی)

(مهـــیا گرد دم مال ومنـــالی
بیابم شوکت وجاه وجـــلالی)
(بگیرم توی مجلس هاقـــیافه
زپرحرفی کنم جمـــعی کلافه)
مراباشـــد ازان بیـــجروبشی
نمایم من به پیری جوره خویـشی
(بگیرم ازهمـــه یاران کناره
فروشم فـــخر برماه ستاره)
برای مســند شـــاهی خروشم
دریـــن راه خون مردم را فروشم
(برای پیشرفت خود به نیـــرنگ
بیندازم براه دیگـــران سنـــگ)
نهانی با نجیـــب وگوربه ومـــوش
بظاهر عهد می بستم ســـخن پوش
به مداحان دهـــم کلـــدازودالـــر
رســـاند تامرا درجـــای خواور
به ملا وبه میرزا هـــم معـــاشی
به مســکین وعده هـــای دل خراشی
بهر سو پهـــره داران پلـــنگی
به سرذستار می بستـــم ملنـــگی
چوگـــیرم رشـــته نطق وســخن را
بیاویـــزم به گردن مـــن کفـــن را
به آه وگریـــه وزاری ونـــاله
نویســـم بهر یاران صد قبـــاله

زوحدت گویم اما اختلافی
بسوگند وبعهد ائتلافی
بیندازم به اخبارعکس خود را
کنم مملو زدالر بکس خودرا
گهي ازبهر تفریح وتماشا
کنم سیروسیاحت در اروپا)
(بگیرم گلرخانش را در اغوش
کنم غمهای دنیا را فراموش)
وزان واین جهان بینم بهتر
نویسند گربنامم حرف رهبر
ولی شکر خدا که رهبری نیست
مرا هر گز هوای سروری نیست
خیال رهبری در سر ندارم
قبای قیصری دربر ندارم
حساب رهبری سخت است ومشکل
ندارم طاقت قهر و سلاسل
چه گویم من حساب این وان را
فغان وگریه این طفلکانرا
به میزان عدالت گفتگو نیست
درانجا حیله و این رنگ ورو نیست
مراچون درکمین است نفس بد کیش
بود بهتر که باشم رهبر خویش

یادي از عالم هجرت

حضـورحضرت رهبر معــالي نو شتم ایــن سخـن را ار تجــالي
در ین هجرت سراي ظلمت آباد - زچشم وگوش معـــذوري بود یاد
بخودخواهي چنین بیدادکردي - امیـد مـاهمـه بـر بـادکــردي
درین شبهاي گرم ظلمت اندود - نـفس در سینه آم گردیــده مسدود
نه برق و پکه و نی اب سرد است - بـهر جاآتــش وفریــادودرداسـت
بفقرو فاقه و این ناتــواني - مـرا مشــكل بو د این زنـدگاني
بجیب من بجزكــلدار غم نیست - تــرا ازدالرو دیــنار كـم نیـست
تعاو نهاي دو ستان خیــالي - نمــودي بهـرخود صدكـوركـالي
به دزدي و چپاول نام كـردي - مــجاهـد را چنـــین بد نام كردي
رفیقانت چو خلقان بـرو تي - زمـال مــازدند قنــدو قـرو تي
امارت ها همه خوردند و بردند - غــریبــان راهمي گفتند كه دزدند
ندانند از حلال و وزحرامــش - نــترسي ازخــداي ذو الجــلالش
ندانم ازمعاش چون و چندت - ولــي بگر نته هر جــا بوي گندت
من و این بو ریاو فرش نمناك - ترا ایــن قصــرو باغ و ســایه تـاك

بجزآه و فغان در دست من نیست - ترا بخت و مـــرا جاي ســـخن نیست
همه دادم زکف چون نو جواني - بطـو ف خـــانه ات در پاســـباني
تراگريادبودي ســال و مــاهي - کـه سـر افگنــده میر فتــیم براهي
بزير افــتاب پــشه کـــالي - همـــه انـــدر مـــداربي کمـــالي
نه مو تربودو ني بيجرو بشي - نه این جاه و جــلال و جوره خو يشي
ترا ازباده و صهـــباو ازمي - مـــرا مرگ غـــريبي بـــوده از پي
مرا فكر و طن گرده است بیمار - ترااـيـــن گنـــج قارون بـستـه افسار
مراياداست و قیصر رافراموش - جـــهان ظلـــمت و شـــبهاي خاموش
تراگرجوهر بیـدادگو يـنــــد - حقـیقت بوده گرشـد اد گو يـنـد
بکابل اتش و فريادو خون است - همــه در زير تيغ چنـــدو چون است
ترااززيندگي هر گزخبر نیست
هرانچه دیده ي بار دیگر نیست

شکایت نامه

ني نوازا نغمه ي نو ساز کن / با نوايت عقده ء دل باز کن
خدمت آن مردك روشن ضمير / حرف ما ونالـه ی مرد فقير
هر دو را يكسان به نزد آن جناب / عرض کن واللـه اعلم بالصواب
ما وتو با دست خالي از وطن / رونهاديم بر سراي ذوالمهن
ني لباس و ني كف و ني كالري / ني بجيب ما ز پول و دالري
من غريب و بينوا و ژنده پوش / تو شكم افگنده ی از عيش و نوش
من بدشت و كوه و صحرا بي علاج / تو بفكر عيش و نوش و تخت و تاج
من هلاك نقشه ي تيغ فرنگ / تو اسير دلبران شوخ و شنگ
من بفكر دشمن و ويرانه ها / تو بفكر باده و پيمانه ها
من بزير آسمان بي چراغ / تو ميان گلشن و اين چلچراغ
من بفكر وحدت و توحيد صف / تو بفكر اختلاف بي هدف
من بفكر دوزخ و چاه عميق / تو بفكر كوثر و جام رحيق
حاصل عمر من است اين درد و غم / تو نداري از جهاني هيچ كم
من هزاران داغ دارم در جگر / تو زحال دوستانت بي خبر
من مريض ناتوان درد مند / تو بفكر دالر و اين چون و چند
طفلكانم جمله مشت استخوان / اين مگر تنها منم در امتحان
قطره ی خونش نبينم در وجود / لقمه ی ما را سگ ملعون ربود
«من كيم؟توكيستي؟عالم كجاست / در ميان ما و تو دوري چراست»

«من چرا در بند تقديرم بگو
تو نميري من چرا ميرم بگو»

پیامي از شهید جهاد ضیاء الحق

در خم این وادي بـــود و نبود — ساعتي رفتـــم زیزم این وجـود
بیخود و غمـدیده و بیگانه اي — در حریم جان و دل افســـانه اي
در مزار (مرد حق) با سـوزوساز — عاشق و دل داده بانگ حجـــاز
تا ببینم سر و اسرار حیـــات — هستي و نقش وجـــود کائینات
رفتم از خود در وراي رنگ وبـو — از مقام بیخودي درجستجـــو
در میان ظلمت او هـــام هـــا — پـــا نهادم در کنار شام هـــا
ناگهان نور درخشـــان شد پدید — افتاب از چهره اش شـــد ناپدید
(مرد حق) شد اشکار اندر خیال — بر لـبانش خنده حسن و جـمال
درجبینش نقش اســرار سجود — فطـرتش با نـور ایمان در وجود
از وجودش آیت حـــق آشکار — در دو عالـــم نام نیکش یادگار
جلوه بر رخسار گلگونش نقـاب — در نگاهش هست وبود صد کتاب
بندگي تاب وتـــوان پیکـرش — انکسار ولطف وخـوبي در برش
گفتمش ما را حدیثي ســاز کن — عقده ي از سر هستي باز کـــن
اي ضـــیاءالحق شهید ارجمند — مـــونس آوار گـــان دردمند
گفت قرآن است دســتور حیات — (توبه و انفال و عصر و عادیات)
گفته ي اقبال و عـــزم غزنوي — درس اقـبال است و اوج معنوي
آسیا یك پیکر آب و گـــل است — ملت افغان در ان پیـکر دل است
از فســـاد او فســاد آســـیا — در کشـــاد او کشـــاد آسیا
تا دل آزاد است آزاد است و تـــن — ورنه کاهي در رهء بـــاد است تن
همچو تـــن پابند آئین است دل — مرده از کین زنده از دیـن است دل

قوت دین در مقام وحـدت است
وحدت از مشهور گردد ملت است

کفن کش

رجب گفتا عجب چون کار بگرفت   بروي دوستان ديوار بگرفت
زکبر و خود پرستي مست و مدهوش   بجان اين وآن تلوار بگرفت
به عشر قيمت و سوگند بفروخت   همان راکت که از سرکار بگرفت
به مري خانه و اندر کراچي   ز مترو بشیٔ رهوار بگرفت
ز پاي نا توان خفته بيمار   يکي هم چپلك و پيزار بگرفت
قروت خانه همسايگان را   ز چاك ور خنه ديوار بگرفت
بنام اسلم و مقصود و کلبي   رشن را در جن و خروار بگرفت
زبسکه بي حيا و فتنه کار است   لباس ژنده بيکار بگرفت
هيولاي که نامش گفته انسان   دوا از جعيه بيمار بگرفت
ز رسمان خرپا مانده بگذشت   سخاوت پيشه کرد افسار بگرفت
ز دست روضه خوان (بيد مشکي)   زخشت کر بلا هم کار بگرفت
ز محراب دعا هم جا نمازي   علم گنج ملا غفار بگرفت
بسوي اره دندانش نمود تيز   زبند فانه نجار بگرفت
بزور نيزه و تيرو تبرزين   مهاجر را زپا شلوار بگرفت
نداني سورمه را با سورمه داني   ز دست و ديده بيدار بگرفت
چپن بگرفته است از ناتواني   کلاه بگرفت و هم دستار بگرفت
نديده است مال کبرو نا مسلمان   ز هندوشانه و زنا ربگرفت

برای مصرف روز مبادا | زمسکین انچه بود یکبار بگرفت
ز ماهي روغن و چشم ترش را | زعنقا گفته اند منقار بگرفت
بدشنام و به فحش انقلابي | زجیبم قطي نصوار بگرفت
عجب خان چون حریص نابکار است | خري را با خرو خرکار بگرفت
بسوگند و بعهد ائتلافي | غنمیت گفته و مردار بگرفت
ندیده است در جهان خشك و تري را | بلي زهر از دهان مار بگرفت
زبسکه ماهر است اندر چپاول | کفن را از کف طرار بگرفت
شراب و باده و ساقي گلفام | بساط میله در گلزار بگرفت
بسان ان ولي عهدي که داني | دو موتر از براي یار بگرفت
زحرص و بي تمیزي من ندانم | از انچه گفته ام بسیار بگرفت
ز ترس جان بگفتم من غلامت | ورق داد و ز من اقرار بگرفت
چوگفتم افرینت اي قلندر | بسوي دیگري رخسار بگرفت
قلم را با کتاب و تخته مشق | ز دست طفلکان زار بگرفت
بسوگند ریائي مال مردم | به مژگان هم قصاص از خار بگرفت

فداي دیده وچشم مجاهد
سر راه مرا اشرار بگرفت

فهرست مندرجات


PROPERTY OF
ACKU
4226



درین فوتو احمد طارق، گردآورنده این اثر با پدر خود دیده میشود .



کتابفروشی کابل

متصل بنگش هوتل چوک خیبر بازار پشاور